

زبان پریشے و افلاسِ قلم

لئو شاہوفسکی
Leo Shaahovsky



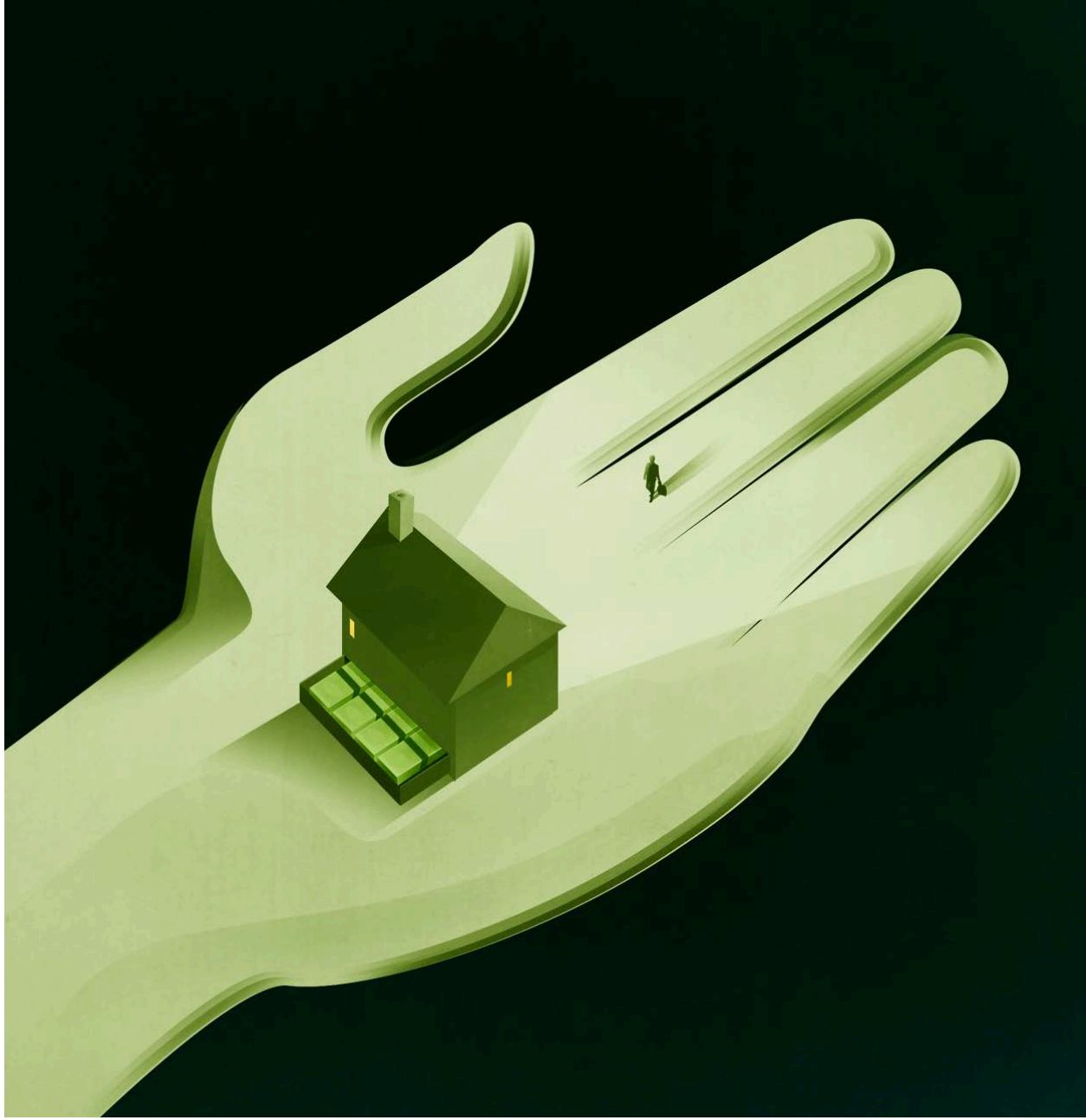
no-atheism.net

@ no_atheism

f islamway1434

asteira

bald kissed
woman
window
cleaner



no-atheism.net

no_atheism

islamway1434

asteira

نویسنده:

Leo Shaahovsky

لئو شاہوفسکی

سبک نگارش:

رنالیزم انتقادی (Critical Realism)

این رساله‌ی مختصر را تقدیم می‌کنم به تمام «مُلائِقِطی‌ها» و آنانی که همیشه از آشفتگی‌های زبانی در رنج‌اند و از بی‌مایه‌گویی و بی‌مایه‌نویسی و ناهنجاری‌های زبانی مردمان خصوصاً طبقات تحصیل‌کرده و استادان دانشگاه‌ها و کارمندان ادارات و افرادی که عینکِ روشنفکری بر چشم زده بستموده‌اند.

امید روزی فرا رسد بجای اینکه آنقدر به اشتراک‌گذاری باسن‌ها و گذاشتن ستوری‌ها و سلفی‌های متعدّد نارساییستی در اینستاگرام، بازی‌های فورت‌نایت و پابجی (=پی‌یو‌بی‌جی/PUBG)، لاک‌زدن انگشتان با لاکِ اکلیلی، ولگردی و سرک‌کشیدن در پروفایلِ دیگران، سخنانِ کلفت و بی‌بایه‌یُشت PC، آوازخوانی در اتاقک‌های Imo، کاغذپاره‌بازی‌های حاوی شماره‌تلفن با دختران، تماشای «The Most Romantic Movie Scenes»، دست‌فروبردن در بینی و مالیدنِ محتوای آن به زیرِ فرش، تفکر و مذاقه‌ی ایده‌آل در توالی، تقلید از «افتاد؟!» و «کیه‌کیه‌ی بابا اتی» و «دوشواری نداریم ما» و «مشکل برات پیش آمده کسکم» و این‌گونه مزخرفات بها می‌دهیم، لختی هم به درست‌گویی با زبان و درست‌نویسی با قلم ارج می‌نهادیم و برای یکبار هم که شده از خطاهای فاحشِ گفتاری و نوشتاری می‌پرهیختیم و در مقابل تلفظ‌های زبانی و نویسه‌های قلمی به تته‌پته نمی‌افتادیم.

زبان از دستِ ما انسان‌ها که بیشترمان به اندازه‌ی برگی که از درخت می‌افتد و در مدخلِ جوی‌ها روان می‌شود بی‌مصرفیم، به قرح و نزار و فگار افتاده و از فرطِ ضجرت و ملالت با ما بیگانگی می‌کند. دست‌هایمان بوی آشتی با قلم نمی‌دهد و هرآینه کاغذها و صفحاتِ سفید را بباطل و برای زنده‌بادهای جبارین و کف‌وهورای توده‌های لات و پاپتی سیاه می‌کنیم. تا چند می‌خواهیم ناسخته بر اوراقِ روزنامه‌ها و مگزین‌ها مانیفستِ نادانی‌مان را امضا بزنیم و در فضاهای مجازی یاوه‌پراکنی کنیم و ساحتِ زبان را به سخنانِ مُفت و بی‌ارزش که به اندازه‌ی بالِ مگسی کارکرد ندارد آلوده سازیم؟ براستی اینهمه خفت و رذالتِ پُرگویی برای چیست؟ آیا دیگر از توانِ مردمِ عصرِ ما خارج است تا سخن‌ها را کوتاه و اندیشه‌ها را بلندتر گردانند و بجای چرنربافی به اندیشه‌سازی بپردازند؟ آیا می‌رسد روزی که با چشمان‌مان یک متن کامل ببینیم بی‌آنکه «توجیه» را «توجیح» و «ارجحیت» را «ارجعیت» و «پلمب» را «پلمپ» و «سفسطه» را «سفسته» و «مغلطه» را «مقلطه (یا مقلته!)» نوشته باشیم؟ آیا می‌رسد زمانی که «چند» را «چن» و «جزو/جزء» را «جز» و «بی‌محابا» را «بی‌مه‌بابا» و «کله‌پاچه» را «کله‌پارچه!» نوشته و اتومبیلِ BMW (=بی‌ام‌دبلیو) را بی‌ام‌و تلفظ نکرده باشیم؟ آن‌هنگام درمی‌رسد که تفاوتِ بینِ چپ‌کردن و واژگون‌شدنِ اتومبیل و فرقِ بینِ واژه‌ی «هست» بعنوانِ فعلی جداگانه از مصدرِ هستنِ بمعنای وجودداشتن و «است» بعنوانِ یک رابط که چندوچون عباراتِ قبل از خود را مشخص می‌سازد بفهمیم و بدانیم که نقطه فقط در انتهای جمله می‌آید و بمعنای پایانِ بند است و کاربردِ آن پس از صفت‌وموصوف و مضاف‌ومضاف‌الیه اشتباه است؟ چرا باید تا این اندازه از زبانِ نگارشی و گفتاری‌مان غفلت ورزیم و شعرهای پوچ «ماییم و می و مطرب و این کنجِ خراب» را از برِ باشیم و محتوای آن‌را نیز بصورتِ عملی اجرا کنیم، ولی به املا و تلفظِ ساده‌ترین واژه‌ها بخطا افتیم؟

آرزومندیم که این خُرده‌رساله، قدمی به به‌نویسی و به‌گویی خوانندگان کمک نماید...

زبان پریش و افلاسِ قلم

تگ‌های کلیدی:

درست‌نویسی | خیانت به قلم | نام‌باوری | فحش‌دادن | ادبیاتِ و_فلسفه | غلط_نویسیم

«من باورمندم که ادبیاتِ جهانی در این ساعاتِ دشوار، اقتدار و نفوذِ خود را دارد تا به کمکِ انسان‌ها آید و در خدمتِ بشریت باشد، و باوجودِ القائاتِ تبعیض‌آمیز و ناروای توده و احزابِ هیبتِ واقعی خود را ببیند.»

— الکساندر سولژنیتسین (Aleksandr Solzhenitsyn) —

از مشکلاتِ عمده‌ی فارسی‌زبانان، بی‌توجهی به زبانِ گفتاری و استفاده‌ی محدود از واژگانِ کوچه‌وبازاری و ابتذالِ زبانی (=فحش‌ودشنام) است و فارسی‌نویسان در



برای تشویق افرادِ **احسنت** صحیح است نه **احسن**. احسن یعنی نیکو و احسنت در اصطلاح یعنی آفرین. همچنین **بنحو احسن** درست است نه **بنحو احسنت!** - نجفی / غلط ننویسیم -
واژه‌ی آفرین را در انگلیسی Bravo و Well-Done گویند.

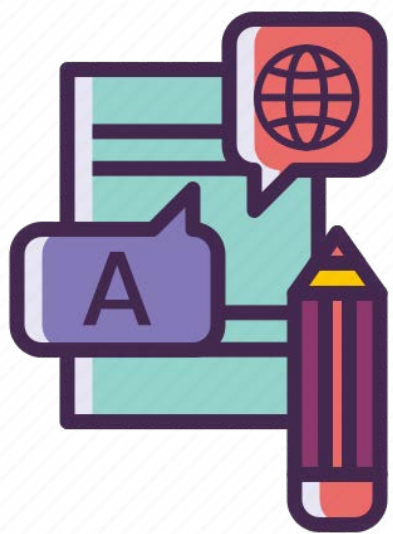
نوشتن نیز به ضعف‌های شدیدی در بکاربردنِ اصولِ نگارشی و املاي صحیحِ واژگان و درست‌نویسی دچار شده که باعث گشته در بسیاری مواقع، ساختارِ جمله بهم بریزد و لُبّ کلام از ریلِ خود خارج شود و مفهومِ اصلی به مخاطب نرسد.

کسی که به زبانِ نوشتنِ توجهی ندارد، شخصی



باید این نکته را بخاطر سپرد که زبان‌ها بسیار بر گردنِ همدیگر حق دارند، زیرا هیچ زبانی نیست مگر اینکه واژگانی را از زبانی دیگر بوام گرفته باشد. این نیز جزو منطقِ زبانی است و باید همچنان بعنوان یک اصلِ زبانی پذیرفته شود، چون **هیچ زبانی در جهان پیراسته از واژگان بیگانه نیست**. بنابراین سره‌نویسی در مفهوم حذفِ واژگان بیگانه، نوعی تخاصمِ خاموش علیه زبان است که شدیداً به پیکره‌ی آن لطمه وارد می‌کند. در عصرِ کنونی با تشدیدِ مبارزه‌های زبانی و برخی تعصباتِ نابجا، تجددمآبانِ خواهانِ سره‌کردن و پالایشِ فارسی از عربی هستند. این در حالی است که زبانِ فارسی بیش از هر زبانِ دیگری مرهونِ واژگانِ اصیلِ عربی است. این غافلان با عقده‌افشانی، یک نبردِ زبانی راه انداخته‌اند و تداخل و استعمالِ کلماتِ عربی را نوعی عار و ارتجاع و کهنه‌گرایی می‌شمارند. اما عجباً که رگبارِ واژگانِ افرنگی (=اروپایی) و حتی واژگانِ ترکی و کلماتِ قدیمیِ یونانی و مغولی بر فرهنگِ زبانِ فارسی بوفور سایه فکنده، ولی متجددینِ روشنفکرنا خم به ابرو نمی‌آورند، حال که قدمتِ زبانِ عربی بسیار پیش‌تر از زبانِ اروپاییان است! از این‌رو نباید پایِ زبان را بمیانِ نبردها و مبارزه‌ها و **کشمکش‌های ایدئولوژیکالِ فکری** کشانید و پیکره و جان‌مایه‌ی نغز و نازکِ زبانی را با گره‌هایِ توأم با کینه‌توزی ناسیونالیستی درهم آمیخت، بلکه لازم است تا عقده‌ها و تفکراتِ دگربیکانه‌پندارانه را یا آرام در دل‌شان دفن کنند و یا جایی دور از حوالیِ زبان بیفشانند.

است که کلنگِ بدست گرفته و به زبان حمله‌ور شده است. اگر این مسأله‌ی



بهتر است برای نوشتن نام‌های فارسی، از زبان عربی استفاده نکنیم و بجای اصفهان بنویسیم: «**اسپهان**»، بجای جرجان بنویسیم: «**گرگان**»، بجای طبرس بنویسیم: «**تبس**»، بجای طهران بنویسیم: «**تهران**»، بجای نیشابور بنویسیم: «**نیشاپور**»، بجای طوس بنویسیم: «**توس**»، بجای طالش بنویسیم: «**تالش**». واژه‌های «**طپش**، **اسطبل**، **باطری**، **اطاق**، **امپراطور**، **طایر**، **طپانچه**، **بلیط** و...» نیز با «**تاء**» نوشته می‌شود نه با «**طاء عربی**».

بغرنج همچنان پیش برود، دیری نمی‌پاید که زبان دچار تشّت و بی‌نظمی می‌شود، چنان‌که اکنون بیماری‌ای بنام تنبلی زبان دامان همه را گرفته و به یکایک ما سرایت کرده است.

در تعریف زبان (Language) چنین آمده است:

1. The method of human communication, either spoken or written, consisting of the use of words in a structured and conventional way.
2. A system of communication used by a particular country or community.

1. روش ارتباطی انسانی، چه گفته‌شده یا نوشته‌شده، شامل استفاده از واژگان در ساختار و روش قراردادی و متعارف.

2. سیستم ارتباطی‌ای که توسط جامعه یا کشوری خاص مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین در وهله‌ی اول هر زبانی بخودی‌خود باید حفظ گردد، زیرا در حفظ و تثبیت آن فایده‌هایی وجود دارد:

- ارتباط با هم‌زبانان در راستای رعایت اصول تکلم و نگارشی
- ارتباط با دیگر اقوام
- افزایش سطح علمی جوامع

- استفاده از اطلاعاتِ دیگر زبان‌ها
- رشد و ترقیِ بسترِ زبانی
- رفعِ مایحتاجِ زندگی و نیازهایِ انسانی
- آشنایی با تمدن و ملل
- و...



واژه‌ی فارسی یک زبان است و ربطی به مردم فارس و یا قومی خاص ندارد، و نه واژه‌ی پارسی به اقوام گذشته نظیر هخامنشیان و آریایی‌ها مرتبط است. **زبان پرستی** در کشورهایی چون ایران و در اقوامی سان ترک‌ها و آنانکه خود را منتسب به نژاد آریایی می‌کنند بطرز وحشتناکی رواج دارد. ما بایست به هر قومی اجازه دهیم تا زبان خود را در مدارس در کنار دیگر زبان‌ها چون انگلیسی و عربی و فرانسوی و روسی و... بطور جداگانه بیاموزد. اکنون ترک‌ها و کردها و لرها و بسیاری از اقوام دیگر در ایران نمی‌توانند بزبان مادری‌شان تحصیل کنند و یا در مدارس و دانشگاه‌ها درسی جداگانه داشته باشند. از طرفی بسیاری از این اقوام از فرطِ عقده ناله‌های پان عربیسم و پان ترکیسم و پان کردیسم و پان فارسیسم و... سر می‌دهند و شعارهایی چون «فقط کرد!»، «چو ایران نباشد تن من مباد!» و... را مایه‌ی مباحثِ خویش می‌شمارند.

چرا تصوّر می‌کنیم خط‌کشی‌هایی که زمامداران جاهل برایمان ترسیم کرده‌اند، وطن ماست؟ اگر سنگ پرستی مذموم است، چرا خاک پرستی نکوهیده نباشد؟ اگر ما در زبان و نژاد خود حق انتخابی نداریم، چرا بایست برای چیزهایی که در آن‌ها نقشی نداریم، نخوت‌مندی کنیم؟ باینده آن است که زبان و نژاد را به منش‌های نژادپرستانه و احمقانه آلوده نکرد.

زبانِ فارسی نیز خصوصاً که وامدارِ زبانِ عربی است، هیچ کاستی‌ای نسبت به دیگر زبان‌ها ندارد و حتّی با توجّه به اینکه همچون زبانِ عربی اشتقاق و

همچون زبان‌هایِ ایندو-یوروپین (یا هندو-اروپایی) ترکیب می‌پذیرد و در ادایِ کلامی حلق را درگیرِ غموض و پیچش نمی‌کند، از قوّتِ بسیاری برخوردار است و این قوّتِ زبانی را نیز می‌توان در میانِ واژگانِ فارسیِ قدیم و جدید جست‌وجو کرد، امّا متأسّفانه دچارِ سستیِ زبان و قناعت به این سستی شده‌ایم.

اینکه به واژگانی که هر روز در مجلّات و تلویزیون و کتاب‌هایِ درسی می‌بینیم قناعت کنیم، نوعی دناّت و تکاهل است که بموجبِ آن خود را از غنایِ این زبان به شدّت محروم می‌کنیم.

چسبیدن به واژه‌هایی محدود که هر روز در روزنامه‌ها می‌بینیم و خود را از کلماتِ رنگارنگ و متنوّعِ زبانِ فارسی محروم کردن، چیزی جز بخل و امساکِ بیهوده نیست.

از مضرّاتِ قناعت به واژگانِ انگشت‌شمارِ روزنامه‌ای، عقب‌ماندن از قافله‌یِ مفاهیمِ جدیدِ روزمرّه و نادانی نسبت به میراثِ ارزشمندِ کهن است و ما در هر دو صورت نسبت به استفاده‌یِ زبانیِ بخود جفا کرده‌ایم. از دیگر مضرّاتِ تنبلیِ زبانی آن است که در ابتکار به‌خرج‌دادن در



از نشانه‌هایِ مردمانِ بی‌خرد و کشورهایِ هژمونیک و سلطه‌گر آن است که لهجه‌ها را به سخریه و هجو می‌گیرند و یا **چون کسی در زبانِ چیره‌یِ آن منطقه یا کشور دارایِ لهجه بود، او را طرد و تحقیر می‌کنند.** کسانی که لهجه دارند، هرگز به صرفِ لهجه‌داری مستحقّ تمسخر نیستند. فرزندان و خردمندان هرگز برایِ اینکه لهجه‌یِ خود را همساز با لهجه‌هایِ بالادست کنند، خود را بزحمت و تقلّا نمی‌افکنند و سعی خواهند کرد بگونه‌ای صحبت کنند که آثارِ لهجه‌مندی در زبانِ آنان آشکار شود. **همه‌یِ زبان‌هایِ مادری و تمامِ لهجه‌ها از زیبایی‌هایِ شگرف و طرفه‌یِ گیتی‌اند.**

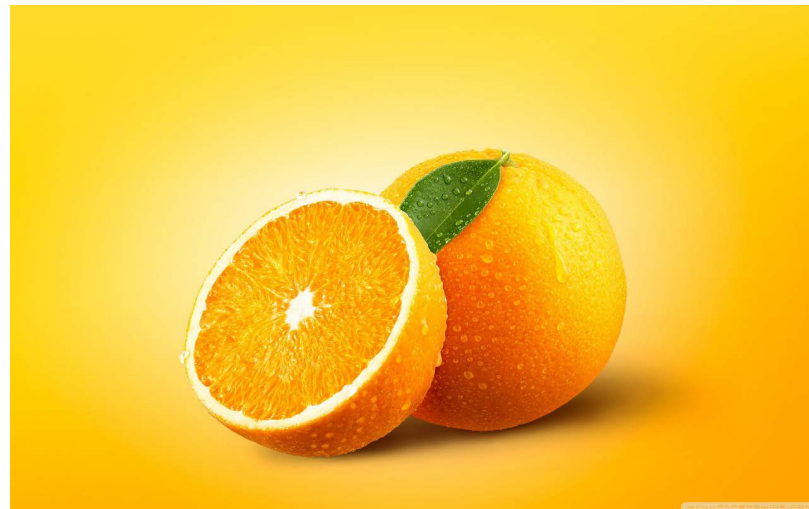


نقایص با نواقص متفاوت است. نقایص یعنی عیب‌ها و نواقص یعنی کاستی‌ها. عبارت «زدودن نقایص» صحیح است، زیرا عیب‌ها را می‌زدایند، ولی عبارت «زدودن نواقص» صحیح نیست، زیرا کاستی‌ها را نمی‌زدایند، بلکه آن‌ها را جبران می‌کنند. همچنین بهتر است که واژگان فارسی را با قواعد عربی جمع نبندیم و ننویسیم: گزارشات، پیشنهادات، اساتید، سفارشات، میادین و... باید بنویسیم: گزارش‌ها، پیشنهادها، استادها، سفارش‌ها، میدان‌ها. کاربرد احوالات نیز اشتباه است، زیرا احوال خودش جمع است و دگر بار جمع نمی‌پذیرد، گرچه برخی محققان به سبب استفاده‌ی رایج آن را بی‌اشکال می‌دانند، مانند اربابان یا ارباب‌ها که خود ارباب جمع واژه‌ی عربی رَبّ است.

نوشتنِ واژگانی که چندان با آن مأنوس نیستیم، شکست خواهیم خورد و غالب اوقات دچار غلط‌نویسی می‌شویم. امروزه غلط‌های املائی حتی در میان قشور تحصیل کرده (با مدارک استقراضی!) و سلبریتی‌ها (=بورژواها و افراد مصرف‌زده!) و سیاستمداران (=سیاست‌بازان!) نیز بوفور بچشم می‌خورد و نسبت به نگارش صحیح ساده‌ترین کلمات ناتوان‌اند و دست‌شان آنان را برای درست‌نویسی یاری نمی‌دهد. افراد زیادی هستند که مدارج بالایی تحصیلی را طی کرده و یا در گروه‌ها و محافل آنان را به

نشان استادی مزین نموده‌اند، اما «حقوق قضایی» را «حقوق غذایی» و «ناهار (=وعده‌ی غذایی)» را «نهار (=روز عربی)» و «علاقه‌مند» را «علاقمند» و «حاضر» را «حاضر» و «سفسطه» را «سفسسته» و «توجیه» را «توجیح» و «ترجیه» و «سؤال» را «سؤال» و «حوزه» را «حوضه» و «مبدأ» را «مبداء» و «مضحک» را «مزحک» و «مغلطه» را «مقلطه» و «مطمئن» را «مطمعن» و «مسأله» را «مسعله»

میوه‌ای که
در این تصویر
می‌بینید،
«پرتقال»
(Orange)
است. میوه‌ای
نارنجی‌رنگ و
گرد و سرشار از
ویتامین.



تصویری که
در سمت چپ
می‌بینید،
پرچم کشوری
بنام «پرتغال»
(Portugal)
واقع در جنوب
غربی اروپا است.

و «مسئول» را «مسئول» و «برحه» را «مشکل» و «مشگل» و «لطفاً» را
«لطفن» و «الان» را «الان» و «اصلاً» را «اصلن» و «فحش» را «فوش» و «راجع
به» را «راجب/راجبه/راجب به» و «مرهم» را «مرحم» و «غواصی» را «قواسی» و
«پول خُرد (ریز)» را «پول خُرد» و «الهی» را «الاهی» و «درد دل» را «دردودل» و
«ربات (ماشین الکترومکانیکی)» را «رباط» و «تسویه (مساوی کردن)» را «تصفیه
(پاک کردن)» و «خاستن (بلندشدن)» را «خواستن (آرزوکردن)» می‌نویسند!
در مقاله‌های علمی نیز (تا ویراستار -ادیتور/Editor- به مدد نگارنده نیاید)
بسیاری از نویسندگان از اصول نحوی و نگارشی و نشانه‌گذاری پیروی نمی‌کنند

و این ضعف بر نگارندگان را می‌توان هم در نگارش (Writing) و هم در تلفظ و ادا یا پرنانسیشن (Pronunciation) — واژگان و هم در نشانه‌گذاری یا پانکچوایشن (Punctuation) و دیگر دکترین و اصول نگارشی برشمرد. این‌سان از کُتب و مقالات و نوشته‌ها در اروپا گرچه از حیث علمی پُرارج بوده و محتوای آن سختی برای گفتن داشته باشد، آن‌را 'In The Trash' می‌نامند که بدرد زباله‌دان می‌خورد!

حال اگر قواعد زبانی از جمله «هکسره» رعایت نگردد، چه می‌شود؟

• «دیوانِ مولانا» تبدیل می‌شود به: «دیوانه مولانا!»

• «از فضل پدر، تو را چه حاصل؟»

تبدیل می‌شود به «از فضله (=مدفوع)

پدر، تو را چه حاصل؟!»

یا وقتی ویرگول و نیم‌فاصله را

رعایت نکنیم باز به مشکلات

بزرگی در بدفهمی دچار می‌شویم؛

مثلاً:

• 'فکر خودکشی آرام بخشی قوی است.'

جمله‌ی بالا صورتی پریشان و

شرح‌شرحه دارد و آن‌را می‌توان

به‌چندین‌صورت خواند و خواننده در

ابتداء از مفهوم اصلی آن دور می‌شود،

در حالی که اصل آن چنین است:

«فکرِ خودکشی، آرام‌بخشی قوی

است.» — Nietzsche —

واژه‌های **صَدْمَه** و **جَلْسَه** و **مَنکَر** بایست بگونه‌ی **صَدْمَه** (=آزار) و **جَلْسَه** (=گردهمایی) و **مَنکَر** (=زشت) و **مَنکَر** (=انکارکننده) تلفظ گردد. واژه‌های **مزدور** و **رنجور** نیز همچون **پله‌ور** بصورت **مُزدور** و **رنج‌ور** تلفظ می‌شود.



در دیگر مواردِ قابلِ اهمّیتِ نشانه‌گذاری:

درست: «نر و ماده» (مردانگی و زنانگی)

غلط: «نر و ماده» (مردانگی و جوهرِ آرایش و صف‌آرایی و تشکیل‌دهنده‌ی اجسام!)

با اینکه هرگز نمی‌توان دلیلِ موجهی برای غلط‌نویسی، خصوصاً اصنافِ پُرآدعایی که تمِ فیلاسوفیکال و روشنفکریِ بخود گرفته‌اند یافت، باید اذعان نمود که زبان‌ها همیشه در حالِ تغییر و دگرگونی‌اند و همراه با شرایطِ نوین، سبک‌های تازه‌ی نوشتاری و واژگانِ جدید مطابقِ ذوقِ ادبی و هنری در حالِ زایش‌اند و کلماتِ کهن پوست انداخته و پوستِ جدیدی بر تن نموده و عبارتی بنا بر قراردادهایِ اتّفاقیِ زبان، نام‌ها و اصطلاحاتِ نوخیزی ابراز وجود می‌کنند.

احسان یارشاطر درباره‌ی منطقِ زبانی می‌گوید:



شیوه‌ی نگارشی واژه‌های «استرالیا» و «اتریش» در زبانِ انگلیسی بترتیب Australia و Austria است. همچنین به کسی که اهل اسپانیا است «اسپانیایی» گویند، «اسپانیولی» اشتباه است. کسی که ایرانی است را در انگلیسی **Iranian** می‌گویند نه **Irani**.



«من هم در غمِ کسانی که
از نوشته‌هایِ مغلوط و ناهنجار
و آشفتگی و بی‌مایگی کلام
بدنویسان رنج می‌برند،
شریکم. اما تصوّر می‌کنم
تمام کسانی که در کارِ زبان
سخت می‌گیرند و از غلط
دیگران بخود می‌پیچند و خطّ
باطل بر صفحات روزنامه و
اوراق پرونده می‌کشند، یک
نکته‌ی اساسی را درباره‌ی زبان
از نظر دور داشته‌اند و آن این
است که بنای سیر و تحوّل
زبان، بر منطق نیست... زبان
دائماً در تحوّل است. هرگاه
که جامعه دستخوش تغییرات
اجتماعی و فکری شدید
می‌شود و اندیشه‌های تازه در

وقتی دو نفر همدیگر را برای اولین بار ملاقات می‌کنند،
بهتر است بجای: «از دیدن شما خوشبختم»، بگویند: «از
دیدن شما خوش‌وقتم» که معادل انگلیسی آن می‌شود:
Nice to meet you یا Glad to meet you
همچنین کسانی که خود را در انتخابات (=نایت کلاب
یا کاباره!) نامزد می‌کنند، «کاندیدا (=داوطلب)» خوانده
می‌شوند نه «کاندید (=کودن)»، گرچه از نظر ما واژه‌ی
کاندید برای آنان برازنده‌تر است!

ذهن مردم رخنه می‌کند، تحوّل زبان نیز بتبع سرعت می‌گیرد.»

گاهی این تحولاتِ زبانی می‌تواند واژه‌های جدیدی با ظاهری آراسته‌تر
بسازد، مانند واژه‌های عربی «مِلْعَقَه» و «مِلْحَفَه» که اغلب «ملاقه» و «ملافه»
تلفظ می‌شود، اما وقتی این تغییراتِ زبانی شدّت یابد و در قواعدِ زبانی نیز
رسوخ کند، نتایج مناسبی در پی نخواهد داشت و هر کج‌طبع نادانی به زبان
تطاؤل کرده و زبان را به کژی‌ها می‌آلاید. این نیز برای همه‌ی زبان‌ها صدق
می‌کند، چنان‌که در انگلیسی اغلب بین:

”you’re = you are” و

”your = belongs to you” اشتباه رُخ می‌دهد و برای نمونه بجایِ «خواهش می‌کنم (You’re Welcome)»، شکلِ غلطِ آن یعنی ”Your Welcome” استفاده می‌شود. (همچنین بینِ It’s و Its)

زبان‌مداری و نبوغِ نظم‌اندیشِ بما می‌گوید و می‌قبولاند که زبان‌دارایِ سنی



آنچه در گفتمانِ محاوره‌ای بعنوانِ «تکه‌کلام» یا «تیکه‌کلام» گفته می‌شود، غلط است؛ اصل این واژه «تکیه‌کلام» است که شخصی بطور مداوم واژه‌ای بر زبان جاری می‌سازد و آن را شناسنامه‌ی خود کرده است.

است که اگر طبقِ آن سنن پیش‌نرود ازهم می‌پریشد. این پریش‌حوالی همان چیزی است که اغلبِ نویسندگان به آن دچارند و نوشته‌هایشان از نظم و قاعده‌ی صحیحی مطاوعت نمی‌کند. ذهنِ زبان‌مدار همواره می‌کوشد به مناسکِ زبانی پایبند باشد و ساختارِ جملات را بدرستی حفظ کند و در املایِ واژگان نهایتِ دقت و ریزبینی را بکار ببندد و این دقت‌مداری و به‌نویسی و توجه به انضباطِ زبانی، شخصیتِ قاعده‌مندِ آدمی را می‌رساند که همیشه در تمامِ عرصه‌های زندگی به چنین شخصیت‌هایی نیاز داریم.

باید دانست که زبان دائماً در حالِ دگرگونی است. آنچه امروز با نامی مشهور است، دیروز معنایی دیگر داشته است. حتی بسیاری واژه‌ها از اصل و منشأ خود فاصله گرفته‌اند و به غلط آن‌ها را در محاوره‌ها و گفتمان‌ها بر زبان می‌آوریم، درحالی‌که اگر رابطه‌ای مستقیم بین نام و اشیاء قائل باشیم، قاعدتاً بایست همه به این فسخ و نسخ واژه‌ی اصیل پی می‌بردند.

همچنین باید دقت کرد که نام‌باوری با رویکرد فلسفی زبان با عنوانِ نومینالیسم /نام‌نالیزم/ (Nominalism) مبنی بر عدمِ واقعیّتِ نام‌گذاری و اصلیتِ نام‌ها بر ذاتِ پدیده‌ها و گوهرها و صرفِ بازتابِ دیدگاه‌های انسانی و بین‌الذهانی از اشیاء، متفاوت است.

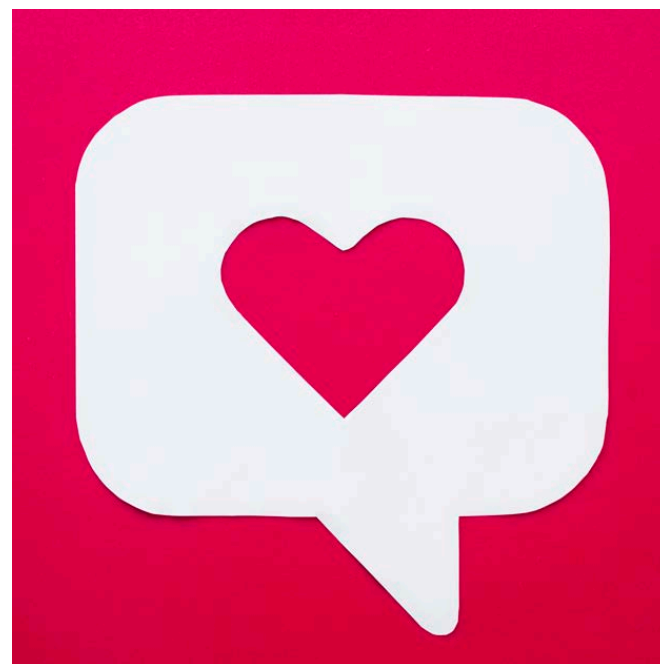


درباره‌ی منشأ زبان اطلاعاتِ ما محدود است، اما این سخن درست است که در ابتدائی‌ترین مراحلِ زندگانی، الگوهای فیزیولوژیکال در نام‌گذاری طبیعت و ذاتِ دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها مؤثر بود، چنان‌که کسی از صدای آب یا باران بخواهد نامی برایش مطابقِ حسّ سامعه برگزیند، مانند: «شُرْشُر» که اکنون فقط در حالتِ تقلیدی به پژواکِ آب یا باران یا آبشار «شُرْشُر» می‌گوییم، و یا اینترجکشن‌هایی که از احساساتِ ما برمی‌خیزد و وابسته

«آوچ» یا «اوخ» یا «آه» یا «اوف» یا «آخ» یا «اوه» یا «اوپس» یا «هوه» و... نام‌آوایی هستند که بهنگامِ آزار یا عصبانیت یا پشیمانی یا ناراحتی یا خستگی بکار برده می‌شود.

به حالاتِ درونی و اشکالِ جسمانی و ساختارِ فیزیولوژیکالِ ماست، چنان‌که صدایِ «آخ» یا Ouch یا Oops بازتابِ احساسِ درونیِ ما نسبت به درد یا حسرت و... است، یا «همم» (Hmm)؟! نشان از تفکر کردن دارد و همین «همم»

بسته به حالاتِ گویشی یا حالاتِ صوری در شکل و قیافه و نحوه‌ی اداکردن می‌تواند مفاهیم دیگری نیز داشته باشد که مجموعاً به این آوازه‌های نامیدنی، اونوماتوپیا (Onomatopoeia) گفته می‌شود. این اونوماتوپیاها گاهی چنان‌که بعنوان قرارداد شناخته شده‌اند، ممکن است این قرارداد در جایی دیگر منعقد نشده باشد، مانند آوای اسب که در فارسی آنرا «شیهه»،



پیوندِ مشهودِ رنگِ قرمز با نمادِ قلب

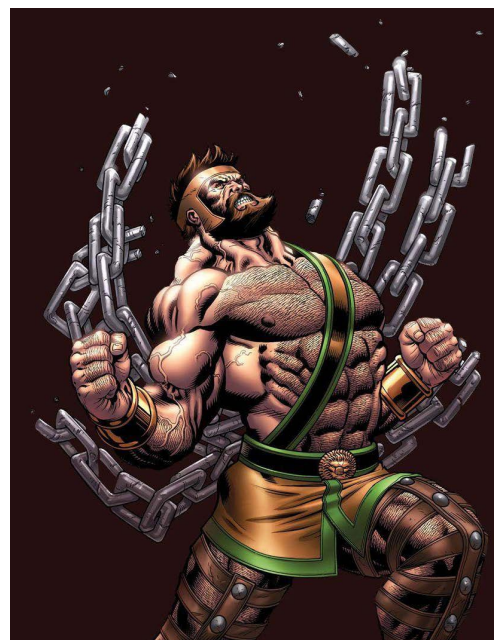
ولی در زبانِ انگلیسی آنرا «نی - Neigh» گویند. یا صدایِ گرگ که در فارسی «زوزه» و در انگلیسی Howl و در فرانسوی Hennisement گفته می‌شود. همچنین گذشتگان بوسیله‌ی شمایل (Icons) و نقّاشی و حکّاکِی و تصویر و نمایه، مفهوم چیزی را درک می‌کردند و اکنون نیز نمونه‌های زیادی از آیکون‌ها و سیمبول‌ها و ایندکس‌ها وجود دارد، مانند رابطه‌ی معنادارِ بینِ رنگِ زرد با تاکسی‌های مسافربری، یا نمادِ صلیب در قالبِ یک اعتقاد، یا رنگِ قرمز با خون که شباهتِ رنگی دارند، یا ارتباطِ بینِ مغز که غالباً بعنوان نمادِ تفکر و نبوغ قلمداد می‌گردد.

در این حیطه، دال و مدلول داریم که یک شیء کاملاً قراردادی است، بگونه‌ای که «دندان» در فارسی، «سن» در عربی، «Tooth» در انگلیسی، «Les Dents» در فرانسوی، همه دال هستند، ولی مدلولِ آن تعریفِ مشخص و واضح و درستی از ماهیتِ آن ندارد، به‌همین‌خاطر تصوّرِ یک ایتالیایی یا آلمانی بیگانه با

فارسی از «دندان» غیرممکن است، گرچه گاهی قدرتِ نام‌باوری تا جایی پیش می‌رود که موقعیتِ ذاتی و انفکاک‌ناپذیر به یک اسم می‌دهیم، مانند اسم «آریوبرزن» یا «رستم» که گمان می‌رود چنین اشخاصی قهرمان باشند و یا «هرکول» که تنومندی او در وهله‌ی اول به ذهن تبادر می‌جوید. گاهی وحدتِ دال و مدلول تا جایی جلو می‌رود که رابطه‌ای گسسته‌ناپذیر و طبیعی برای یک شیء در نظر می‌گیریم، طوری که یک اسم را شوم می‌دانیم و بداقبالی را به آن نسبت می‌دهیم، و همین حتی در باورها و اندیشیدن‌ها نیز تأثیرات عجیبی گذاشته است، مانند اعتقاد به نحسی عدد ۱۳ که هیچ پایه و اساسی مبنی بر شومی آن وجود ندارد.

تصوّر ما از هرکول (Hercules)، وقتی نام او را می‌شنویم.

بطور کلی، نیمیست‌ها (نام‌باوران) تفکیک و انتزاعی در ماهیت یک شیء قائل نیستند و عینیت را برای پدیده‌ها و یک رابطه‌ی طبیعی بین دال و مدلول در نظر



می‌گیرند.

گاهی از نام‌ها در فریبِ نام‌زده‌ها استفاده می‌شود، بدین گونه که برخی افراد اسم «حمایت از حقوق حیوانات» را بر شرکتِ خود می‌گذارند، ولی اگر واقع‌نگرانه به سازوکارِ آن چشم دوخته شود و تحتِ نظارت قرار گیرد، شاید چنین نامی اصلاً برازنده‌ی این سازمان نباشد، و درعین حال نیز نمی‌تواند یک نمودِ درست و صحیح و یا تأثیری مستقیم از آن نام‌واره و نشانه یا نماد یا سیمبول یا آیکون را تحمیل و تکلیف نماید. به عبارتی دیگر هر سازمانی

که خود را «امورِ خیریه» نامید، دلیل بر این نیست که حتماً این مؤسسه به امورِ عام المنفعه و یا مشارکتِ همگانی و یا توزیعِ پول در مناطقِ فقیرنشین پردازد، بلکه این امکان وجود دارد که خودشان پول‌ها را چپاول کنند، گرچه ما بگونه‌ای نیک‌گمانانه به آن‌ها نظر افکنیم.



گاه نیز برخی به بیماریِ نامزدگی دچار می‌شوند. کسی که در راستای مقاصدِ نکوهیده‌اش می‌گوید «دین فقط انسانیت» و یا «خردگرایی» را نعره می‌زند، این اسامیِ زیبا برای نام‌زدگانِ ساده‌باور بسیار کارا می‌افتد. برای مثال، واژگانی چون «لاکچری (یا لاکشری)»، «پرنسس»، «Queen» و... به‌خودی‌خود حسِ زیبایی را در افرادِ نام‌زده چه صاحبِ اسم و چه بیننده و چه شنونده‌ی آن برمی‌انگیزاند. گاه نیز اسمی را به سببِ برانگیختنِ حسِ نفرت آورند تا در جهتی ناپسند انگیزتارزایی کنند، چنان‌که برخی آریایی‌های ایرانی، اعراب را بقصدِ انزجارآفرینی و خُردشمردنِ «تازیان» گویند. گاه کسی می‌خواهد اسمی بر زبان آورد و با آن افاده‌ی فضل نماید و یا کسانی را

تصوّر میهن‌پرستان و مرزپرستان متعصب از واژه‌ی «تازی» چیزی شبیه به این دایناسور افسانه‌ای است. قطع‌نظر از هر گونه جانبداری‌ای، بگواهی تاریخ و محققان تاریخ‌نگار و تاریخ‌شناس، این از غیرمنصفانه‌ترین و قبیح‌ترین دروغ‌ها و زشت‌ترین پروپاگاندای **ناسیونالیست‌ها** است که تصوّر شود اعراب حدود ۱۴ قرن گذشته وقتی به ایران حمله کردند، این مرزوبوم را **چاپیده و قاپیده و جوی خون بپا کردند و قریه‌ها را به ویرانی کشانده و به زنان تجاوز نمودند و از مجمعه‌ها کاخ و کوشک ساختند و کتاب‌خانه‌ها را سوزاندند!** از این رو با نفرت‌پراکنی، اعراب را شترچران و ملخ‌خوار و سوسمارخوار خطاب قرار می‌دهند. زشتی این دروغِ ننگین جز مایه‌ی رسواییِ خودشان نیست و فرزندانِ روزی به این حقیقت دست خواهند یافت که **هیچ ناسیونالیستی بگزارش هر تاریخی هرگز کوچک‌ترین نفعی برای بشریت نداشته است.**

به پیوستن بدان ترغیب کند، مانند مکتب «اگزستانسیالیسم (=وجودگرایی)» که شخصی که آن را برای اولین بار می‌شنود، احساس می‌کند پشت این اسم، یک غول فلسفی پنهان است! یا مکتب «هیومانیسم (=انسان‌گرایی)» به سامعه‌ی شنوندگان خوش می‌آید و برخی اوقات همچون «ایتیسیسم (=خداناباوری)» و «فمینیسم (=مدافعان حقوق زنان)» و ماسکولیسم (=مدافعان حقوق مردان) به یک مُد برای پُزدادن تبدیل می‌شود!

امروزه از نام‌های دورگه نیز در قدرتِ نام استفاده می‌شود. مثلاً عملیاتِ کسی که سهل‌انگار بوده و مسئله‌ای مهم را می‌پوشاند، «ماستمالیزاسیون» می‌گویند که پسوندِ «isation» را از رگه‌ی انگلیسی اخذ کرده‌اند. گاهی نیز از ترفندِ

برندینگ در اشتهارِ

یک نامِ تجاری

استفاده می‌شود.

مثلاً اسمِ «نایک

(Nike)» و «آدیداس

(Adidas)»

و «هرمس

(Hermes)» از

برندهای معروفِ

جهانی‌اند، گرچه

تلفظ رایج حرفِ انگلیسی

H نزدِ فارسی‌زبانان،

یعنی: «اچ یا هاش»

هر دو غلط است. تلفظِ

صحیح آن «ایچ» است.

این واژه نمادِ فرودگاه

یا هلیپورتِ هلیکوپتر

یا هلیکاپتر نیز است.

واژه‌هایِ علیکوپتر

و هلیکوفتر نیز از

اشتباه‌های رایجِ گویشی

عوام است.



گاه کیفیت نیز دخیل شده و همه بر دوشِ نام نیست، اما بسا از همان ابتدا اسمِ «آدیداس» بر آذان و اذهان تأثیرِ عمیقی گذاشته و بر شنیداری و دیداری خوش آید. نام‌زدگانِ تازمانی که کلینیکِ «دکتر مارکوس» وجود داشته باشد، کلینیکِ «دکتر گل‌مُراد» را هرگز بدیده نخواهند آورد، حال که ممکن است «دکتر

گُل مُراد» تخصّصِ بیشتری نسبت به «دکتر مارکوس» داشته باشد! همچنین کاغذی مدرک‌نام و یا القابی نظیرِ دکتر و مقاطعِ ماستری DPhil و... برای نام‌زدگان بسیار مهم است و نام‌زدگان انگاشته‌اند که هرکس در دانشگاهِ سوربونِ فرانسه و ستنفوردِ آمریکا تحصیل کرده باشد، چنین کسانی جهل را بیکباره درو می‌کنند!

بطورِ کلی در مبحثِ زبانی، می‌توان از نظریّاتِ «ویتگنشتاین (Wittgenstein)» نظیرِ نظریّه‌ی «بازی‌هایِ زبانی»، «نظریّه‌ی تصویریِ زبان» و... این شخصیتِ قرنِ بیستم بهره بُرد. وی که دو بازه از زمان را پشتِ سر گذاشت و ابتدائاً قائل به ذاتی‌بودنِ نام‌ها و رابطه‌ی مستقیمِ آن‌ها بود، مثلاً کسی که اسمش «ترِسا (Teresaa)» هست، از نظرِ او این اسم لازم و ملزومِ هم‌اند و مطابقِ ویژگی‌هایی است که ترِسا یا ترزا دارد. بعدها این نظریّه را رد نمود که این‌گونه ویتگنشتاین

متقدّم و متأخّر نام گرفت. سپس نظریّه‌ی قراردادی‌بودنِ زبان و نفیِ ماهیّتِ اصلیِ نام‌ها و مدلولاتِ مستقیم را مطرح کرد که نام‌ها در حینِ رفتار و اعمالِ انسان‌ها معنا پیدا می‌کند و اندیشه‌ی پیشینش را موردِ نقد قرار داد، برای نمونه وقتی در زبانِ کُردی (Kurdish Language) به یکی گفته می‌شود: «فلانی چقدر سگه!» منظور و مقصود و مُرادِ آن‌ها این است که فلانی چه زیرک و



گویش‌ورانِ اسپهانی (=اصفهانی) گاه وقتی می‌خواهند **ابرازِ محبّت** کنند، بطرفِ مقابل می‌گویند: «خره، من که دوست دارم»، درحالی که ممکن است واژه‌ی «خر» نزدِ اقوامِ دیگر **توهین** محسوب شود، گرچه بطورِ کلی استعمالِ این واژگان ابداً توصیه نمی‌شود.

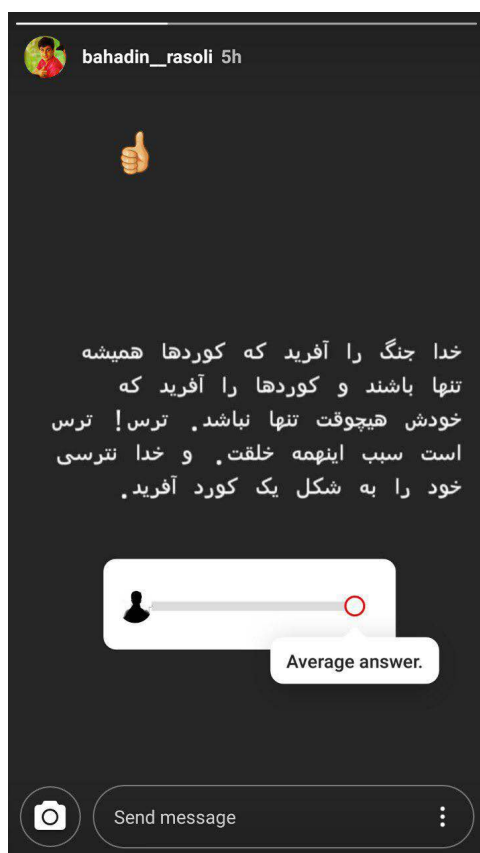
باهوش است، درحالی که در زبان‌های دیگر اصلاً چنین معنی‌ای نمی‌دهد و حتی توهین نیز محسوب می‌گردد.

یا در «نظریه‌ی بازی‌های زبانی» مثالِ شطرنج را می‌آورد که وقتی گفته می‌شود «فیل حمله کرد»، یعنی در این بازی نمودی از فیل دارد که در بازی با کلمات چنین مفهومی در شطرنج پیدا نموده و منظور فیل واقعی نیست، بلکه با تکیه بر حرکت‌شناسی در قوانین شطرنج چنین اسمی معنا یافته است.

ویتگنشتاین نظریات دیگری در باب «حقیقت و محدودیت زبان» ارائه داد و همه‌ی این‌ها در زمینه‌ی زبان‌شناسی و تغییرات مورفولوژیکال و مباحث فلسفی حوزه‌ی متدولوژی زبان و جستار تحلیل گفتمان انتقادی (Critical Discourse Analysis) معروف است.

بنابراین زبان هرگز از منطق خاصی پیروی نمی‌کند و ناچاریم تغییرات زبانی را نیز بعنوان لینگویستیک پرنسپلز یا اصول زبانی بپذیریم،

مادامی که این تغییرات آنقدر سریع نباشد که مجبور شویم میراث کهن ادبی‌مان را بکلی و یکباره نابود سازیم و یا بمرور، غلط‌های املائی و نگارشی را بیهانه‌ی تغییرات زبانی موجه شماریم. این دغدغه برای ذهن‌های هدفمند جزو مهم‌ترین مسائل زندگی است، زیرا با درست‌نویسی است که می‌توانیم پویا شویم و پویایی را به بیابان خشک گویش و نویسش درست زبان بازگردانیم.



در سراسر دنیا اقوام زیادی همانند گردها وجود داشته و هنوز هم وجود دارد که همواره جنگ و شکنجه و آزار و زنده‌سوزی و ژنوساید بر آنان تحمیل شده و می‌شود، پس چرا فقط کرد؟! این است **حماقت ناسیونالیسم!**

ما از اینکه باقاعده و زیبا و شکل سخن بگوییم ابا می‌ورزیم و همیشه نیز توجیهات و تنبیهاتی برای این کارمان برمی‌شماریم تا با بهانه‌های نابجا خود را از زیبانویسی محروم بداریم، خصوصاً که از طعنه‌های دیگران در استفاده از مزایای زبانی و اطناب کلام و استفاده از واژگان قوی می‌هراسیم، تا دیگران ما را به اینکه به زور واژگان خود را عمیق نشان می‌دهیم، متهم نسازند! حسن نگارش و املاي صحیح واژگان و تسهیل در تفهیم و آسان‌کاری و گاه اطناب (=طولانی نمودن) جملات، با «عمیق‌نشان دادن زورکي واژگان» تفاوت دارد. در



دو شخصی که در این تصویر می‌بینید، دو **آتش‌نشان** و یا دو تن از امدادگران آتش‌نشانی هستند. تصویر پایین نیز کوه **آتش‌فشان** است که سنگ‌های مذاب برون می‌افکند. در تاکسی‌ها به اشتباه به راننده گفته نشود مرا به **آتش‌فشانی** ببرید، مگر آنکه یک ولکانولوژیست (=آتش‌فشان‌شناس) باشید!

عکس
سمت
راست،
تصویری
از یک کوه
آتش‌فشانی
است.





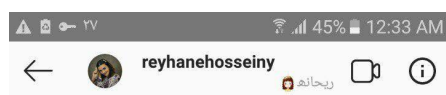
در گذشته‌ای نه‌چندان دور در برنامه‌ی یاهومسنجر وقتی دو نفر چت (=گفت‌وگو) می‌آغازیدند، از واژه‌ی **ASL** برای معرفی یکدیگر استفاده می‌کردند که مخفف سه واژه‌ی انگلیسی **Age, Sex, Location** بمعنای سن، جنسیت و مکان است، اما پس از مدتی بعنوان واژه‌ای اختراعی از سوی فارسی‌زبانان به «**اصل بده**» مبدل شد! شاید فارسی‌زبانان با خود چنین پنداشته‌اند که اصل همان اصالت است که چنین عقیده‌ای از بیخ اشتباه است.

واژه‌ی **LOL** نیز مخفف واژه‌ی Laugh(ing) Out Loud بمعنای خنده با صدای بلند است، بنابراین وقتی کسی می‌خواهد حالت خنده‌ی زیادش را بصورت نوشتاری نشان دهد، باید از اصل این واژه یعنی **LOL** استفاده کند و نوشتن آن بصورت «**لول**» صحیح نیست. بجای این مخفف می‌توان از علامت (=) یا (:) هم استفاده نمود.

گذشته نیز بسیاری از نگارندگان درعین حال که زبان‌شان نوعی گیرایی و رسایی و بلاغت و جذابیت داشت، سخن خود را به قوه‌ی فاهمه و ادراک مخاطبان می‌رسانیدند و کسی هم به کارشان ایراد نمی‌گرفت.

اگر ایراد به واژگان عمیق است، بطور اولی بایست به نویسه‌های هایدگر و هگل و اسپینوزا و... نیز خُرده گرفت، چه اینکه اگر کسی آثار اینان را برای اولین بار خوانده باشد، روا می‌سزد که کتاب‌هایشان را از فرط سرگیجگی پرتاب کند! ولی می‌دانیم که آنان از دشواری واژگان مُرادهایی (چه درست و چه

نادرست) داشته که بر ذهن‌شان چیره بوده و گاه به سبب افاده‌ی فضل چنین می‌نوشتند، ولی اگر کسی با فلسفه آشنا باشد، اگر نه از همه، از درکِ بیشترِ آنچه گفته‌اند عاجز نخواهد بود، گرچه برخی باز بر آنان به سبب دشواری کلام خُرده گرفته‌اند. از این قاعده هم نباید دیده پوشید: «نیافتن دلیل بر نبودن نیست». ممکن است ذهنِ ما چیزی را درک نکند، ولی کس دیگری آن را بخوبی بفهمد. لزوماً آنکسی هم که گاهی (گاهاً اشتباه است، زیرا کلماتِ فارسی تنوین نمی‌گیرند) نمی‌تواند مسائلی را درک کند، دیوانه و کودن و خرفت و



من با یکی دوست بودم خب

که هم قد بودیم

وقتی کنار هم بودیم اطرافیان همش این موضوعو بهمون میگفتن



بعد من همش غصم گرفته بود

اگه با این ازدواج کنم

نمی‌تونم کفش پاشنه دار بپوشم

همش مجبور بودم وقتی با هم هستیم کتونی بپوشم



از اشتباه‌هایِ املایی و نگارشی بگذریم، این چت حاوی نکته‌ی مهمی است و اوج فاجعه‌ی مُدرنیتِه را بِما نشان می‌دهد آنجا که گفته شده:

«اگر با این ازدواج کنم، نمی‌تونم کفش **#پاشنه‌دار** بپوشم. وقتی باهم هستیم همش مجبور می‌شدم کتونی بپوشم.»
اما قرار ما این بود که جهان را حتی اگر شده با پاهای **برهنه** آباد کنیم...

یکی از معیار های ازدواج من قد

واقعا برام مهمه

بارها جلو عمم گفتم حساب دستش بیاد



باید طرف بزرگتر باشه یا هم قدم باشه مهم نیست؟

من با یکی دوست بودم خب

که هم قد بودیم



جمله‌ی اوّل صحیح نیست. درست آن این است: «یکی از معیارهای ازدواج برای من قد است» و در حالتِ محاوره‌ای نیز «قد» اشتباه است و باید «**قدّه**» باشد.
پیامِ چهارم نیز **ابهام** دارد بین: «هم‌قدم باشه» یا «هم‌قد هم باشه».

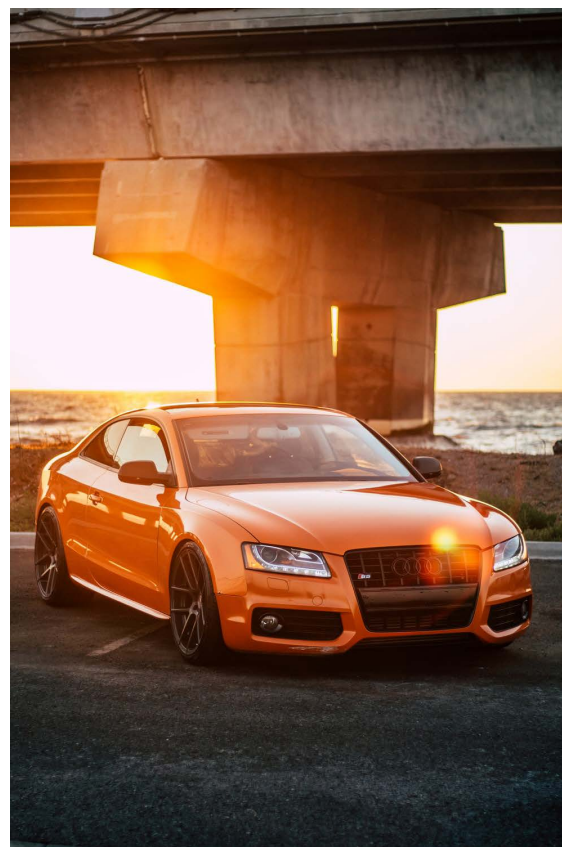
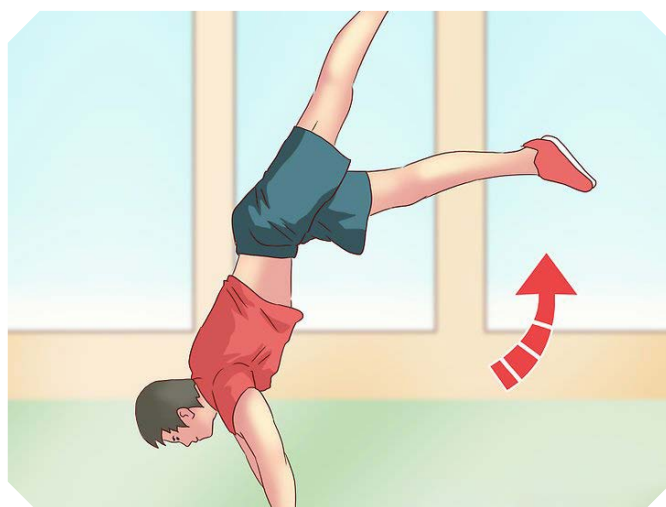
بسیاری نیز در کاربردِ واو عطف به اشتباه می‌روند؛ به دو جمله‌ی عامیانه‌ی زیر دقت کنید: «**امسال، زمستون و خوب گذروندم.**» (غلط) «**امسال، زمستون رو خوب گذروندم.**» (درست)

بی‌شعور نیست. شاید اگر زمانی راجع به ساختار کیهان و فیزیکِ کوانتوم یا حتی راجع به سبک‌های هنریِ «کوبیسم» و «امپرسیونیسم» و «سوررئالیسم» با لئوناردو داوینچی (Leonardo da Vinci) صحبت می‌شد، از درکِ مطلب ناتوان می‌ماند، درحالی‌که او را جزو ده نابغه‌ی برتر می‌شمارند.

بنابراین گستره‌ی اطلاعاتِ هرکسی محدود است و نمی‌توان به هرکسی در حوزه‌های تخصصی و حتی گاه حوزه‌های بدیهی خُرده گرفت و کسی که اظهار نادانی می‌کند را دَرخورِ شمات دانست، مگر اینکه چیزی به حدّی روشن باشد که جز انسانِ بلید و کم‌خرد و کُندذهن و به اصطلاحِ خودمانی «خنگ» از درکش دَرمانده نباشد.

اما نباید برخی نوشتارها و نویسیده‌ها را از حیثِ ادبی نادیده گرفت. ادبیّاتِ

ورزش زیر را «ژیمناستیک یا جیمناستیک» (Gymnastics) گویند نه ژیملاستیک!
 اتومبیلی که در سمت راست می‌بینید، دارای
 چهار لاستیک (=تایر) است!



وزین برخی نویسندگان به کشش خوانش کمک نموده و ذهن خواننده را در راستای فهم بهتر مطلب یاری می‌دهد و بنوعی انقلابی درونی در آدمی ایجاد می‌کند و ساختار خشک و خشن و جامد آن را شکسته و حرارت جان‌فزا و روح‌پرور و دل‌نوازی به خواننده ریشه می‌زند تا احساس سردی و بیگانگی نکند. بنابراین باید بین تعسّر کلمات با حسن نوشتار و گونه‌های ادبی آن مابینت قائل بود.



اسلوب غلط و بی‌نظم نوشتاری:

من معتقد استم که بشر امروزی از زمانی که پیشرفت خود را در ساخت آسمان خراش‌ها، و بناهای صنعتی دید یا به جای روش‌های ثوابی که به تربیت اخلاق‌های انسان می‌پردازد در عرفان‌های سوفی منشانه‌ی اوشوئیسمی و رقص سماح و‌های و هوی و مدیتیشن در غارها مشغول شد... در گوشه‌ی بی‌به افکارهای پوچ لمید، گرفتار بی‌انضباطی و افول و دل‌مردگی شد، چنانچه الان می‌بینیم انسان امروز در عین این که زنده هستش زنده گی نمی‌کند.

اسلوب درست و منظم نوشتاری با تصحیح غلط‌های املائی و رعایت کردن نیم‌فاصله:

«من #معتقدم که بشر امروزی از زمانی که پیشرفت خود را در ساخت #آسمان خراش‌ها (رعایت نیم‌فاصله) و #بناهای صنعتی دید یا بجای #روش‌های #صوابی (ثواب یعنی: پاداش - صواب یعنی: درست) که به #تربیت (تشدید ندارد) #اخلاق (جمع خلق است و با جمع‌های فارسی جمع بسته نمی‌شود) انسان #می‌پردازد، در #عرفان‌های #صوفی منشانه‌ی #اوشوئیستی (منسوب به اوشو -Osho-) و رقص #سماع و #های و هوی و مدیتیشن در غارها مشغول شد و در #گوشه‌ای به #افکار پوچ #در لمید، گرفتار #بی‌انضباطی و افول و #دل‌مردگی شد، #چنان‌که (چنانچه یعنی: اگر) اکنون #می‌بینیم انسان امروز #در عین حال که زنده #است، #زندگی (ه در واژگانی که به گان و گی و... می‌پیوندد، حذف می‌شود) #نمی‌کند.»

آثارِ نیچه هم همینگونه است، تاجایی که بر کتاب 'چنین گفت زرتشت' شرح‌هایی برای فهماندن بهتر خواننده نوشته شده است. این اثرِ نیچه از نوعی ساختارِ شاعرانه پیروی می‌کند، ولی کسانی که لختی به ادبیات آشنایی داشته باشند، می‌توانند محورِ مشیِ او حول «اقتدارگرایی» و «آبرانسان» و «اراده‌ی قدرت» و... را درک کنند.

از این رو تمایزی بنیادین بین «سلطه‌گریِ زبانی» برای پوشیدن و استتارِ سطحیتِ کلام، با «ادبیاتِ سنجیده و موقر»ی که صرفاً از تخیلاتِ شاعرانه سرچشمه نمی‌گیرد

و حولِ کانونی معین برای افشای حقیقت و یا برملاکردنِ کژی‌ها و یا هدفی مُتَقَن و مُحَرَز با نتیجه‌ای غایی می‌چرخد، وجود دارد، گرچه نویسنده بخواهد با چیره‌زبانی از اصطلاحاتِ نغز و سخنانِ دلکش و تعبیرِ رباینده استفاده کند و



- بکاربردن واژه‌ی «**مرحوم** یا **مرحومه**» یا «**مغفور** یا **مغفوره**» مستلزمِ علم به آمرزشِ قطعی است و اکنون بر هر جنایتکاری که مُرده اطلاق می‌گردد.
- اغلبِ موبخانه گویند: «**رهایش کردی به امان خدا**»، درحالی که اگر خدایِ موردِ نظرِ آنان کمالِ مطلق است، سخنِ فوقِ ناقضِ کمالِ خداست.
- «**ایول**» که امروزه برای تشویقِ دیگران بکار می‌رود، در اصلِ تلطیف: «**ای والله**» بمعنای «آری سوگند بخدا» است.
- عبارت «اگر خدا بخواهد» در عربی به این شکل صحیح است: «**إن شاء الله** یا **إن شاء الله**» که اغلبِ بصورتِ نادرست (ایشالا، انشاءالله، انشاءالله، ان شالله، ایشالله و...) بکار برده می‌شود.
- «**آخوی**» در عربی یعنی «برادرِ من»، از این رو، عبارتِ «آخوی من» اشتباه است.
- «**افراط** یعنی زیاده‌روی و **تفریط** یعنی کوتاهی»؛ جمله‌ی: «او در سخن گفتن افراط و تفریط دارد»، **غلط** است.
- واژگانِ پاییز، آیین، بوییدن و... فارسی هستند و استعمالِ آنان بصورتِ پائیز، آئین، بوئیدن، **غلط** است.

بقولی خواننده را افسون نماید.

ترابطِ علوم را باید بعنوانِ هم‌جلیسان و هم‌گروهانی پذیرفت که در مکانی مستقر شده‌اند و با یکدیگر معاشرت دارند. توافقی‌های بین‌الذهانی نیز به



این دو کودک زیبای سوری که زیر پروبال مادر مبارزشان هستند و اکنون چهره‌هایشان را غبار خاک و خون گرفته، دوقلو (Twin)-اند. «دو» در دوقلو هیچ ربطی به «دو-۲» فارسی ندارد، بلکه دوقلو یا دوقلو یک واژه‌ی ترکی است. از این رو اطلاق و نام‌گذاری سه نوزاد و بیشتر که همزمان از یک مادر زاییده‌اند با سه‌قلو و چهارقلو اشتباه است، مانند دوجین (۱۲-گانه) که فرانسوی است و ربطی به ۲ ندارد.

گفته‌اند ۱۹۵ کشور در جهان وجود دارد؛ فراموش نکنیم

بگوییم دردوبلای تمام کودکان سوری و سایر جو‌ریدگان زمین بر سر حاکمان هر ۱۹۵ کشور با تمام مسئولانش آوار گردد. شرم‌آور است که شهریاران جهان همیشه در دست‌درازی از یکدیگر سبقت می‌گیرند و هزینه‌های بلیونی برای اختراعات و پروژه‌های جنگی‌شان صرف می‌کنند، ولی از اینکه یک حاکم سینه‌ستبر و علیه جنایات جهانی هزینه کند، خود را به گیجی و بلاهت می‌زنند. این است ذات حکومت‌هایی که ما با **رأی‌دادن در انتخابات‌شان** و با **شرکت در گردان‌ها و اورگان‌های نظامی‌شان**، پایه‌های آنان را استوار می‌کنیم. این قلم بنوبه‌ی خود با جرأت می‌شاید و می‌خرسندد که از تمام کاسه‌لیسان و مُزدوران و خادمان سینه‌چاک دولت‌ها و حاکمان اقطاع جهان بیزاری جوید، نفرین بر خودتان و بُت‌هایتان.

فهم این معاشرت‌ها توسعه می‌بخشد. روشن است که فلسفه و ادبیات نیز از حوزه‌ی معرفت (Knowl-edge) خارج نیستند و چون دخیل در امور تجربی نیستند، وارد شاخه‌ی علم تجربی (Science) نمی‌شوند. پس پیش‌فرض ما برای دانستن این دو بر مبنای معرفت و گزاره‌هایی است که این معرفت را به مرحله‌ای از شناخت می‌رساند که بدرک حقیقت پدیده‌ها و کارکرد هستی آنان در کلیت و جزئیات می‌پردازد.

اساساً کار ادبیات آن است که از استعداد واژگان بهره می‌گیرد تا نمایه‌های متفاوتی که انگیختارزا

است را برای خواننده
پدید آورد. برخی گویند
فلسفه بایست بدون ابهام
باشد، گرچه این سخن در
جای خود بجاست، اما
نمی‌توان تنیدگی ادبیات
با فلسفه را نادیده گرفت.
در آثار اریستاتل (=ارسطو)
و ساکر دیس (=سقراط) نیز
چشم‌اندازهای زیادی از



بهتر است در اینجا بجای واژه‌ی پیشخوان از واژه‌ی پیشخان استفاده
شود. پیشخوان به کسی گفته می‌شود که قصد دارد چیزی را از پیش
بخواند. خوان در معنای **سفره** نیز مشهور است.

آنچه در تصویر زیر می‌بینید، آشپزخانه‌ای است که یک پیشخان دارد.
این پیشخان را در زبان فارسی به اشتباه اوپن می‌گویند، درحالی‌که
اوپن معادل واژه‌ی انگلیسی Open (=باز) است که هیچ ارتباطی با
«این پایه که روی آن بشقاب و میوه و... می‌گذارند» ندارد! پیشخان،
معادل واژه‌ی Counter است. بنابراین بهتر است که بجای **اوپن** از
واژه‌های **پیشخان** یا **کاونتر** (یا کانتر) استفاده نمود.



تخلیط ادبیات با فلسفه
بچشم می‌خورد، گرچه
پلاتو (=افلاطون) در کتاب
جمهور خود شاعران و
ادیبان را از مملکت اتوپایی
خود بیرون می‌راند.
ادبیات که آنرا در افرنگ
Literature گویند، تشخص
بکارگیری واژگان و عبارات
با ترفندها و تریک (Trick)
های خاص خود از حیث
کارکردگرایی‌ای که با
گونه‌های زبانی (=عاطفی،

خودارجاعی، آبجکت لانگویج و...) آمیخته می‌شود، است، و با زبان فورمال (=زبان ریاضیات و...) تفاوت دارد.

برخی شعر را نیز در حوزه‌ی خیالات تعریف کرده‌اند که چندان با معقولات مرتبط نیست. یکی از شعرنویسان می‌گوید:

«شعر آنست که وزنش مطبوع و تازه و الفاظش قوی و رنگین، معانی‌اش بدیع و دلنشین؛ بگوش خوشایند و بطبع ملایم باشد و با صفت جزالت (=قوی و محکم)، ساده و سدید (=راست و خوش)، سهل و ممتنع بنماید (=یعنی در عین سادگی، کسی نتواند از عهده‌ی سرودنش برآید).»

«ادبیات، بیان تجربه‌ای احساسی در قالبی الهام‌بخش است و هدف نخستین این هنر، تصویر کشیدن و تأثیر گذاری است؛ تصویر کشیدن احساسات، گرایش‌های درونی و عواطفی که روح هنرمند را آشفته کرده و تأثیر گذاری بر آنان که دستاورد هنری هنرمند را بمطالعه می‌گیرند و در آن تأمل می‌کنند تا از این رهگذر با او در احساساتش شریک شوند و در خود همان تجربه‌ی احساسی را باز یابند که او را آشفته ساخته است. پایه‌ی این هنر نیز بر احساس و هدف آن تأثیر گذاری است که بعنوان زیرمجموعه‌ای از شاخه‌ی زیبایی‌شناسی (Aesthetics) در قالب واژگان و عبارات شکل می‌گیرد.»
| اصول نقد ادبی / Sayyid Qutb |



ولی تنیدگی ادبیات و فلسفه را حتی در آثار شاعران می‌توان دید. برای نمونه بسیاری معتقدند که مولانا بلخی در جای‌جای اشعارش همزمان که زبانی ادبی پیش گرفته و از ذوق خلق اثری هنری بهره جسته، از فلسفه نیز یاری گرفته است، و فلسفه چیست جز پرداختن به مسائل بنیادین حیات و هستی و شیوه‌ی



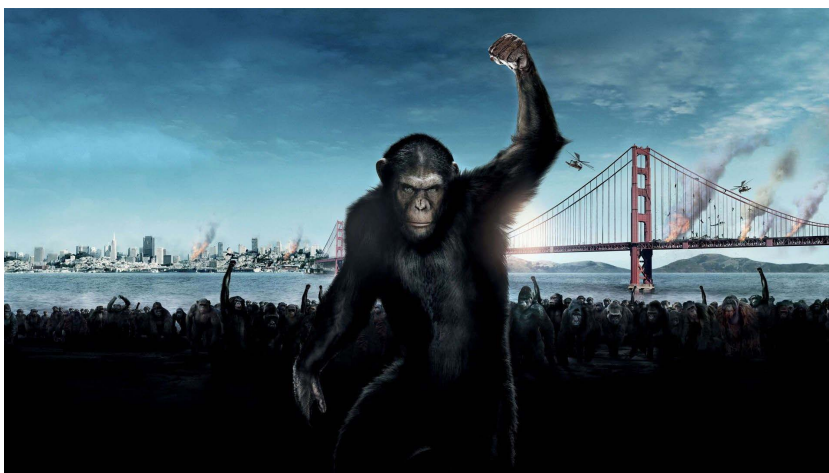
آنچه در تصویر سمت چپ می‌بینید، سلاح‌هایی
بنام **کلاشنیکوف** است که اولین بار توسط
میخائیل کلاشنیکوف (Mikhail Kalash-
nikov) ساخته شد.

سلاح مفرد است و اسلحه جمع، بنابراین
‘اسلحه‌ها’ اشتباه است. **کلاشنیکوف** نیز
غلط است، اصل این واژه «کلاشنیکوف یا
کلاشنیکف» است؛ سلاحی که تاکنون در
دست قدرت‌مداران جز در گشتار ضعیفان،
استفاده‌ی دیگری نداشته است.

زیستن؟ (آوردن نام مولانا فقط از حیث
مثال است، ورنه نقدهای فراوانی می‌توان
بر اغلب شاعران وارد ساخت که در
رساله‌ای جداگانه به گوشه‌ای از آن نقدها
خواهیم پرداخت)

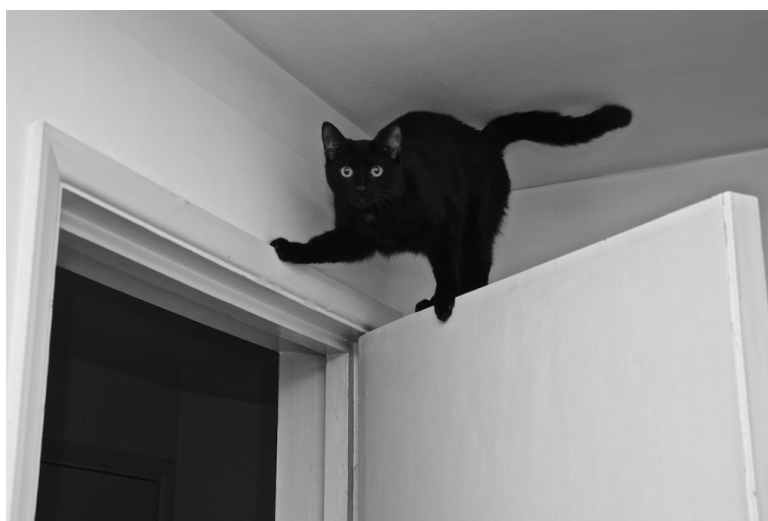
ما بی‌نیاز از ادبیات حتی در
فلسفه هم نیستیم. ادبیات اگر از

تخیلات هم بهره جوید، باز نمی‌تواند به دریافت و رسانیدن مسائل فلسفی



حیوان قابل رؤیت در این
عکس، بوزینه یا قرده یا
Ape است و به آن «**انتر**»
نیز گفته می‌شود که اغلب
فارسی‌زبانان به اشتباه واژه‌ی
«**عنتر**» و آنهم در تحقیرکردن و
لقب‌گذاری‌هایشان بکار می‌برند!

لطمه بزنند، مگر آنکه بحدی
 در آن مبالغه شود که فلسفه
 از حیث و محور و مدار
 اصلی خود عدول نماید. ما
 در آثارِ همینگوی، تالستوی،
 داستایفسکی، آل احمد،
 هدایت، ژید، کافکا، هسه،
 کوتزی، چخوف، گورکی،
 هاینریش بل، استر، اورول،
 اگروپری، تواین، سارتر
 و... نیز شاهدِ بافت‌های



این گربه روی در ایستاده است، اما «در»
 در واژه‌ی **رودربایستی** یا در شکل عامیانه‌ی
 آن رودروآسی یا رودروایستی ربطی به آن در که
 گربه روی آن ایستاده ندارد. رودربایستی یعنی
 شرم حضور یا احساسِ حیاکردن در مقابل کسی.

ریشه‌دارِ ادبیّات و بارقه‌هایی از فلسفه هستیم و گاهی یک اثر چنان می‌تواند
 ماهرانه نوشته شود که بعنوان اثری در صنفِ آثارِ زیبایی‌شناسی قرار گیرد.
 همچنان که نوشته‌های هیتلر و مارکس و انگلس و گرامشی و ماکیاولی و هابز
 و آدورنو و فروم و پوپر و... نیز هرکدام بنوعی توسعه‌ی فلسفه‌هایشان مدیونِ
 ادبیّاتِ فاخری است که بکار می‌بردند.

ما بی‌نیاز از فلسفه‌ی (غیر از اطلاقِ کلامی و منطقی) بنیادگذاشته بر روش
 بهترزیستن و سلکِ زندگانی نیستیم که در آن ادبیّاتی نباشد، چه اینکه ادبیّات در
 نفوذِ سخن بسیار مؤثر است و با حرارت و فروزشی که از خود برمی‌جوشاند،
 می‌تواند قالبِ فسرده و یخینِ فلسفه (یا فیلاسوفی) را درهم شکسته و انجمادِ
 سردِ فضای فلسفی را آب کند و از طریقِ کلامِ باشکوه و فاخر می‌توانیم ارتباطِ
 بهتری با خوانندگان ایجاد کنیم و سارتر درست می‌گفت که «ادبیّات شاید
 نتواند جلوی جنگ و خونریزی را بگیرد، شاید نتواند از مرگِ یک کودک



“Abusive language and swearing are a legacy of slavery, humiliation, and disrespect for human dignity, one’s own and that of other people.”

«**فحاشی و بدزبانی**، میراثِ دورانِ برده‌داری و تحقیر و بی‌احترامی به شأن و کرامتِ انسانی و گستاخی نسبتِ بخود و دیگران است.» - لئون تروتسکی (Leon Trotsky) به کارگرانِ مارکسیست -

جلوگیری کند، اما می‌تواند کاری کند که دنیا به آن فکر کند...» و از اینجا به اهمّیتِ یادگیریِ زبانِ ادبیِ پی می‌بریم. اما اکنون مردمانِ حتّی پژوهندگانِ دانش نیز چندان اهمّیتی به یادگیریِ زبان و ادبیّات نمی‌دهند و اگر هم اقدامی در یادگیریِ زبان به اجرا آورند، از جهتِ تفریح و یا فخرفروشی بوده و این کار بسی مایه‌ی شرمساری است.

این ننگ و این حجم از بی‌مایه‌نویسی و آشفتگی و یاوه‌بافی حتّی در قلمِ مدّعیانِ هنر و ادب و صاحب‌منصبان و دبیران و استادانِ دانشگاه نیز جا خوش کرده و هر قدر از پاک‌زبانی و درست‌نویسی و رسومِ زبانی گفته می‌شود، اثرِ چندانی در بر ندارد و همانندِ ضوابطِ اخلاقی و انسانی و اجتماعیِ بفراموشی‌ها می‌رود.

از کوچک و بزرگ و جوان و پیر و زن و مرد و آبدارچی و دکتر همه دچار ابتذالِ زبانی شده‌ایم. پدران و مادران در فحش‌دادن به کودکان‌شان سرآمد شدند. رانندگان کامیون‌ها و تاکسی‌های مسافربری و سرنشینانِ موتورهای خود به تنهایی دایرهٔ المعارفی از فحش‌های آبدار هستند.



بیشترین فحش‌های اهانت‌آمیز به آلت تناسلی پیوند می‌خورد، یا از نام‌های حیوانات استفاده می‌شود، مانند: پدرسگ، عنترا، الاغ، گوساله، یا فحش‌های ناموسی و خانوادگی چون: زن‌قحبه، مادر به‌خطا، سگ برینه تو روح پدرت، حرام‌زاده، و یا فحش‌های دیگری چون: گه نخور، کون‌گشاد، پفیوز، قرمساق و... که در فرهنگِ عامیانه **بوفور** شنیده می‌شود.

دشنام‌دادنِ بی‌خود و ناروا از عاداتِ مردمانِ نابخردی است که آتشِ عقده‌های درونی‌شان را با فحش‌پراکنی اطفاء می‌کنند. فحش‌دادن در میانِ ایرانیان نیز بشکلِ گسترده‌ای شایع است و شیوعِ آن‌را می‌توان بتجربه در میانِ تاکسی‌رانان و کارگران و گیمرها و فوتبالیستها و ایتئیست‌ها و حتی افرادِ مذهبی مشاهده نمود.

اگر نگوییم همه‌ی شرق‌شناسان، بیشترِ آنان زیاد فحش‌دادنِ ایرانیان را در سفرنامه‌هایشان ذکر کرده‌اند. بسیار جای تأسف است که مردمانِ ما از مردان و زنان تا این حد فحاش و هتاک و بدزبان‌اند تا جایی که فحش‌دادن به بخشی جدایی‌ناپذیر از فرهنگ‌مان

تبدیل شده است. سفرنامه‌ها و سیاحت‌نامه‌ها را که می‌خوانیم، مصیبتِ تمدن و تباهیِ اخلاق‌مان را می‌توانیم ببینیم.

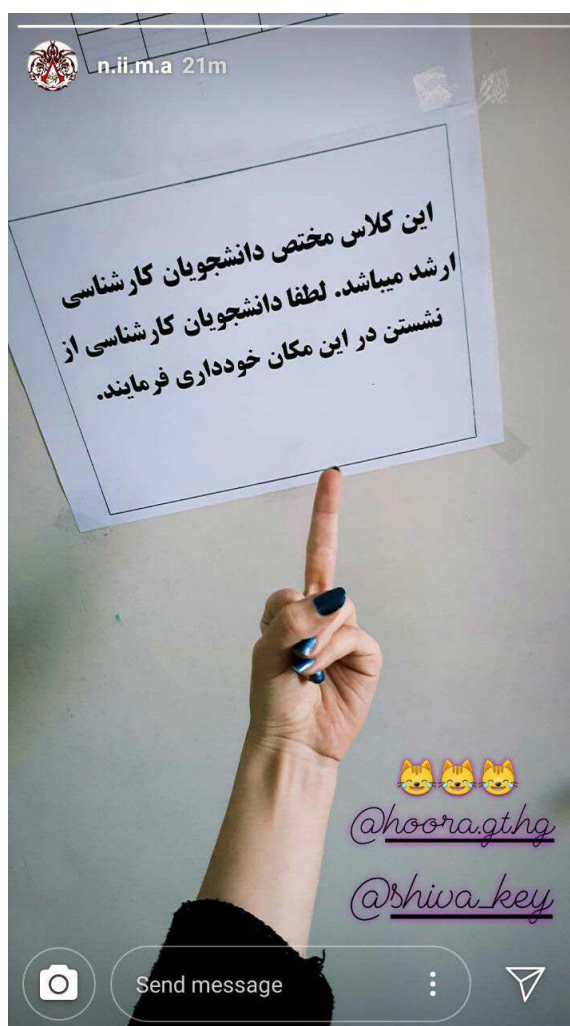
ژان-باتیست تاورنیه (Jean-Baptiste Tavernier) در کتابِ «سفرنامه‌ی تاورنیه»

می‌گوید:

«ایرانیان در الفاظِ رکیک و فحش‌هایِ فجیع، مهارتِ کاملی دارند و در این خصوصِ گنجینه‌ی بی‌بهایِ هستند. وقتی که دو نفر باهم نزاع می‌کنند، عوضِ اینکه با ضربِ مُشتِ بجنگند، با ضربِ زبانِ جنگیده بیکدیگر دشنام



بِگرفتنِ معادلِ واژه‌ی **Fuck** است که از مصدرِ واژه‌ی تابو و زشتِ گاییدن می‌آید که بطورِ کنایی یعنی نابودشدن یا بربادرفتن و بصورتِ: «به‌فاک‌رفتن» هم استفاده می‌شود.



بلندکردن انگشتِ وسطیِ دستِ توسطِ یک ایرانی که این ژست معمولاً بعنوانِ سیمبولِ (سمبل) تحقیر استفاده می‌شود و مترادفِ واژه‌ی: **Fuck You / Fuck Me** در زبانِ انگلیسی است.



Jean Chardin (1643-1713)

می‌دهند و نفرین ردوبدل می‌نمایند.
ایرانیان طبعاً متملق و صاحب‌کتمان
هستند و تمام وسایل را برای جلب
احترام بکار می‌برند، زیرا حرص
احترام فراوانی دارند.»

ژان شاردن (Jean Chardin) در کتاب
«سیاحت‌نامه‌ی شاردن» آورده که:

«ایرانیان بطور مداوم و متوالی ذکر
فضایل و کمالات الهی را می‌کنند،
هنگامی که بدنبال کارهای خود
می‌روند و یا مشغول گردش می‌باشند،

مدام از دهان‌شان جملات حمد و سپاس و ادعیه و اذکار جاری می‌باشد از قبیل:
الله اکبر، الحمد لله، یا رحمن یا رحیم، یا رب العالمین و...، و محال است درباره‌ی
کاری صحبت کنند و این‌شاء‌الله نگویند، ولی درعین حال از همان دهان‌هایی که
ادعیه و اذکار الهی مدام جاری است، هزاران فحش رکیک و قبیح و فزیه
همچون سیل جریان دارد، مانند: لامذهب، سگ مسیحیان بهتر از توست...»

ژان-باتیست فلاندن (Jean-Baptiste Flandin) در کتاب «سفرنامه‌ی اوژن فلاندن
به ایران» در خصوص پول‌پرستی ایرانیان می‌نویسد:

«در ایران معمول است رشوه‌هایی به‌هرنحو حتی با بی‌شرمی بگیرند. ابتداء
که احتیاج به چیزی داشتیم با تحقیر بما می‌دادند، بعداً که در مقابل خرید
پولش را می‌دیدند بحیرت افتاده درباره‌ی ما احساساتی کاملاً مخالف با آنچه
در اول می‌داشتند نمودار می‌ساختند.»

جیمز موریه (James Morier) در کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» در
مورد دروغگویی‌های بسیار ایرانیان می‌گوید:



م. ف. فرزانه در کتاب «آشنایی با صادق هدایت»
از زبان هدایت می‌گوید:

«**آدم بدون فحش، دق می‌کند.** اگر کتاب‌های
فروید را خوب خوانده باشی، می‌دانی که
فحش دادن از اصول تعادل آدمیزاد است. اگر
فحش نباشد، آدم دق می‌کند. زبان فارسی
اگر هیچ چیز نداشته باشد، فحش آبدار زیاد
دارد. ما که سر این ثروت عظیم نشسته‌ایم، چرا
ولخرجی نکنیم؟ ما موجودی هستیم فحش‌مند
و تا دل‌مان می‌خواهد فحش ریخت و پاش
می‌کنیم تا همه عبرت بگیرند.»

«یاران به ایرانیان دل نبندید که وفا
ندارند و آدم را بدام می‌اندازند. هر قدر
به آبادانی ایشان بکوشی بخرابی تو
می‌کوشند. دروغ عیب فطری ایشان
است. قسم‌های ایشان را نبینید. سخن
راست را چه احتیاج به قسم است؟ به
جان تو، بروح پدرم، بروح مادرم، بمرگ
تو، بمرگ اولادم، به ریش تو، به شاه،
به نان و نمک، به پیغمبر، به قبله، به
قرآن، به حسن و حسین و... از اصطلاحات
قسم ایشان است. خلاصه آنکه در روح و
جان مُرده و زنده گرفته تا سر و چشم
و ریش و سبیل و دندان شکسته و بازوی
بُریده، همه را مایه می‌گذارند تا دروغ
خود را بکرسی بنشانند.»

نویسنده‌ی روسِ تاتاری، موسی جاراالله
بیگِیف (Musaa JaaroAllaah Bigiev)
بعد از زیارتِ ایران و عراق و اقامتِ
چندین ماهه در آن دو کشور در خاطراتش
می‌گوید:

«اولین چیزی که در بلادِ ایران دیدم این بود که آن‌ها ابو بکر و عُمَر و
عائشه و حفصه و تمامِ عصرِ اوّل از یارانِ محمّد را در کلّ خطبه‌ها و محافل و
اوّل و آخر مجالس و در کتاب‌ها و رسائل و در دعا‌های زیارات و حتی بهنگام
نوشیدن آبِ لعن و نفرین می‌کنند. همچنین اوّل تمامی حرکات و اعمال آن‌ها
صلوات فرستادن بر محمّد و آلِ محمّد و لعن و دشنامِ ابو بکر و عُمَر و عثمان

است که حقّ اهل بیت را غصب نموده و بر آنان ظلم کردند، و اینکار نزد خطیبان‌شان لذّت‌بخش هست و شنونده از آن اظهار شادی می‌کند و جماعت بدان راحت می‌گردند، که من اثرِ آسودگیِ حضارِ مجلس را ندیدم جز در وقتی که خطیب ناسزا بگوید، گویی که جماعت جز به آن گوش نسپرده‌اند و غیر آن را نمی‌فهمند.»

وقتی از انحطاط اخلاقیِ مردمانِ ایران‌زمین صحبت می‌شود، خواننده به اشتباه نیفتد که نگارنده می‌خواهد عقده بیفشاند و با کینه‌توزی‌های گذشته که در جان‌ش انبارده شده، سخنِ عبث و مهم‌ل پراکند. پیداست که هنوز هم در این مرزوبوم مردمانِ خوبی وجود دارد که از رذایل رفتاری و گفتاری دورند و با پلشتی‌ها بیگانه‌اند، لیکن این افراد نیز در معرض انحطاط و فروپاشی هستند، در عصری که تمام امکاناتِ موجود در آن جملگی برای تباهیِ انسان‌ها بسیج شده است. اما قابل انکار نیست که سنگینیِ پلشتی‌ها همچنان در کفهِ بالاییِ ترازو است، زیرا هر قدر بخواهیم نیکی‌هایِ کشورِ ایران را برشماریم، عایقِ بدی‌ها رادع می‌شود و این یعنی این کشور و کشورهایِ همچون عراق و ترکیه و آمریکا و... هنوز از حیث اخلاقی در دورانِ طفولیتِ خویش‌اند و نیاز به پرورشِ زیادی دارند تا به یک شخصِ بالغ و عاقل مبدّل گردند.

زین العابدین مراغه‌ای (Zein al-'Aabedein Maraaghei) در «سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم‌بیگ» پس از دیدن از ایران می‌گوید:

«هزاربارشکر که از این مملکتِ ویران خلاص شدیم...»

ده‌ها سال پیش نیز دانشجویی که به دیارِ غرب رفته بود در گزارشِ زندگی خود می‌نویسد:

«پس از پنج سال اقامت در یکی از پیشرفته‌ترین کشورهایِ جهان، اینک ملاحظه‌ی فاصله‌ی عظیمی که ایران با کشورهایِ اروپایی داشت، مرا بکلی

حیرت‌زده و متعجب و غم‌زده می‌ساخت و نمی‌توانستم از مقایسه‌ی حال و وضع ایران و هم‌میهنان با حال و وضع اروپاییان خودداری کنم و از این اختلاف وحشت‌انگیز آزرده‌خاطر نشوم.»

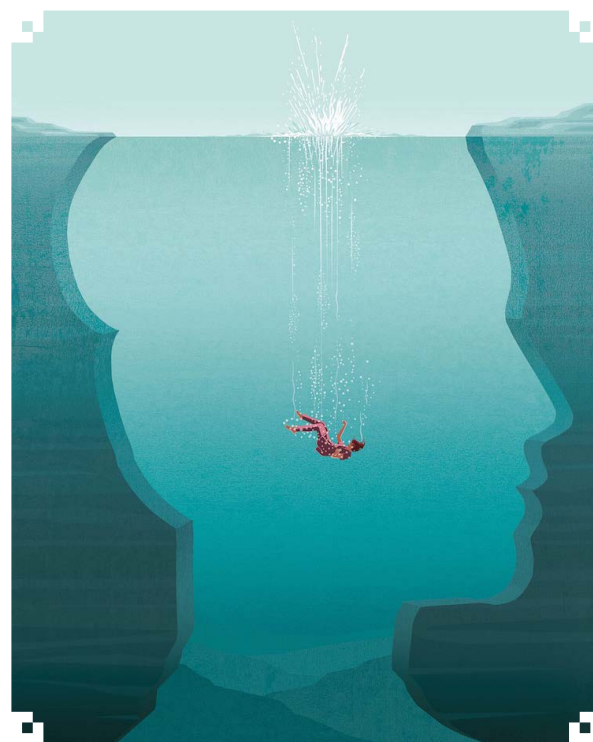
نباید از نظر دور هشت که جهان غرب و کشورهای اروپایی نیز هرچند از لحاظ علمی در رأس قله و بر بام جهان‌اند، باز از تعلیم و پرورش انسان‌های اخلاقی شکست خورده‌اند. هرگز صرف علم‌گرایی و پیشرفت‌های ماشین‌ستی نتوانسته ما را بسوی حیاتی بهتر و آسوده‌تر و اخلاقی‌تر رهنمون کند، زیرا تازمانی که بین پیشرفت علوم و اخلاق توازن برقرار نسازیم، محال است بتوانیم شاهد نسل انسان‌های پسامادرن چنانی که شایسته است باشیم، زیرا ما بیش از آنکه به ربات‌های هوشمند محتاج باشیم، به انسان‌های هوشمند نیازمندیم. بیولوژیست فرانسوی الکسیس کارل (Alexis Carrel) در کتاب «انسان، موجود ناشناخته» می‌گوید:

«علوم مادی ما را بجایی رهبری کرده که ما چون آن‌را نمی‌پسندیم، حس می‌کنیم راه را عوضی آمده‌ایم، با این حال، هرچه را بما داده‌اند ما آن‌را کوکوران‌ه برای ادامه‌ی زندگی مان قبول کرده‌ایم. به این ترتیب ما که خود را انسان کاملی می‌بینیم، کج سلیقه، تنگ‌نظر، بی‌فکر و بی‌هوش بار آمده‌ایم و خوب حس می‌کنیم که نمی‌توانیم خود را اداره کنیم و در جاده‌ای تاریک، گمراه و سرگردانیم... اگر بخواهیم از نو خود را بسازیم باید زیاد زحمت بکشیم. لازم است که مشقات فراوانی تحمل نماییم، یعنی باید مانند سنگ تراش و سنگ باشیم، زیرا سنگ سیاه برای اینکه سیمای پاک و درخشان خود را نشان بدهد، مجبور است با ضربت‌های چکش سنگ تراش، رخسار خود را آزرده و قطعات سیاهی را از روی خود بردارد.»



اکنون بشریت در غرب و شرق جهان در زنجیر است و حتی بخش اندکی از زمین نیست که یکجا در اختیار جمعی از مردمان شرافتمند باشد. همه انسان‌ها به استثنای بخش بسیار اندکی از مردم که هنوز هم می‌توان به آنان و افکارشان تکیه داد و هنوز هم روح شرافتمندی در آنان وجود دارد و خون حمیت و حیثیت در رگ‌هایشان نخشکیده است، در انحطاط بسر می‌برند. انحطاطی از جنس منفعت‌طلبی و سودجویی، از جنس کثف‌گری و بی‌پروایی، از جنس موهوم‌پرستی، از جنس اتکا بر خرد محض و عقل پوزیتیویستی و ماده‌پرست، از جنس قداست‌ترشی برای گونه‌ی انسان. شوربختانه آن بخش اندک از مردمان پاک‌پیشه و درست‌کردار و نیک‌اندیش نیز در جاهای مختلفی در سراسر زمین پراکنده‌اند و در میان اکثریت‌های توده‌ای و در تراکم مغزهای عف‌ن و در کنار خوی‌های پست رجاله‌ها نفس می‌کشند. امید به رهایی‌شان می‌بندیم و امید به رهایی توده‌های پست از لجنی که در آن شیرجه زده می‌خویند؛ در روزی که گونه‌ی بشری شعور وافی را برای پاک‌زیستن پیدا کند و برای بخودآمدن دیر نشده باشد تا نکند انگشت ندامت بگزد.

وقتی بی‌حرمتی توده و انحطاط آنان حتی در رفتار با خود و با یکدیگر



نویسنده‌ی کتاب 'The Modern Temper'
حدود یک قرن پیش نوشت:

"Ours is a lost cause and there is no place for us in the natural universe."

«ما خودمان علت از دست‌رفته‌ایم و در جهان طبیعی هیچ جایگاهی برای ما وجود ندارد.»

را می‌بینیم، دور نیست که آنان را در حال بی‌مهری نسبت به پاک‌زبانی و حرمت‌نهادن برای ساحتِ قلم ببینیم و بی‌راهه نیست که آنان را به بدترین وجه توبیخ کرد. در نوشته‌های آنان اثری از خلاقیت جز نوشته‌های تکراری و بدردنخور دیده نمی‌شود، و نه ذوقی و نه استعدادی که جاذبه‌ی نوشته را فزونی بخشد. بسیاری از نویسندگان نیز در خدمتِ کارفرمایان و شاهان‌شان هستند تا مطابقِ شورِ فرادستان‌شان قلم بزنند و سخنوری کنند، درحالی‌که بمصلحت و خوشامدِ دیگران چیزی نوشتن و حقیقت را فدایِ هوس‌هایِ خود و دیگران کردن، خیانت به قلم است.

قلم باید رُک و صریح بجنبد و بلاهت و سفاهت را بیازارد، اما نویسندگانِ قلم‌فروش (حقیقی و مجازی)، خود را به پاره‌ای از آلودگی‌ها عادت داده‌اند و در میانِ سیلِ نوشته‌هایِ نابجا و فاسد، اطلاعاتِ هرزه و جفنگ می‌پراکنند و در حیطه‌ای که حولِ آن قلم می‌فرسایند، چیرگی کافی ندارند. در کلامِ آنان نه رسایی‌ای بچشم می‌خورد و نه ابتکار و لطافتِ ذوقی که خواننده را به ملال نیفکند. برای بیانِ حقایق نمی‌نویسند و به بحران‌ها نمی‌پردازند و جز به ترواش‌هایی که از افکارِ مسموم و معیوب‌شان برمی‌خیزد، ارادت نمی‌ورزند.



«همه‌ی اهریمن‌هایِ تَهی‌دست از دشنام‌دادن لذت می‌برند، زیرا به آن‌ها احساسِ قدرت می‌دهد.» - غروبِ بُتان / Nietzsche -



«انسان مدرن (Modern) که در اثر فعالیت فکری اش کوربین و بی‌هدف شده، از راهنمایی روح خود بسوی زیستی روحی که در آن ژرفنای وجودش بجوشد، باز مانده است. این انسان در حوزه‌ی اندیشه در کشمکش عریان با خود بسر می‌برد. او خود را در مهار خودخواهی ویرانگر خویش و مال‌پرستی بی‌پایانش، ناتوان می‌بیند. این وضعیت رفته‌رفته هرگونه پیکار ارجمند را در او می‌کشد و جز خستگی زندگی، چیز دیگری برایش به ارمغان نمی‌آورد. این انسان در واقعیت، یعنی منبع امور حسی و آشکار فرو رفته است. این است که پیوند وی را با ژرفای وجودش، ژرفایی که هنوز به ته آن سر نکشیده، گسسته است. کوچک‌ترین زبانی که پیامد فلسفه‌ی مادی وی بوده، همین ناکارآمدی است که دامنگیر فعالیت‌هایش شده، و توماس هاکسلی (Thomas Huxley) آن را بدرستی دریافته و ناخرسندی‌اش را نسبت به آن بیان داشته است.»
- Iqbaal Laahouri -

از آنجاکه زبان (شفاهی) و قلم (کتبی) از مهم‌ترین ابزارهای ارتباطی هستند، باید آسیب‌های حول آن‌ها را بررسی و سنن و آداب‌شان را به نیکی بجای آورد. شرط اول زبان‌ورزی و قلم‌فرسایی، تواضع علمی است و اینکه در قبال گفته‌ها و نوشته‌هایمان غرّه نشویم و با فروتنی کامل از صفوف مدعیان همه‌چیزدان بیرون رویم. محافل‌شان را ترک گفتن از نشانه‌های فروتنی دانیان است، آنانی که وقتی نمی‌دانند سکوت می‌کنند و وقتی سکوت را می‌شکنند که زبان به بیهوده نگشاییده و در کمال ادب، آنهم بمقدار و سنجیده سخن می‌گویند.

“Literature that is not the breath of contemporary society, that dares not transmit the pains and fears of that society, that does not warn in time against threatening moral and social dangers — such literature does not deserve the name of literature; it is only a façade. Such literature loses the confidence of its own people, and its published works are used as wastepaper instead of being read.”

«ادبیاتی که نیرو و نفس جامعه‌ی معاصر نیست، جرأتِ مخابره‌ی دردها و وحشت‌های آن جامعه را ندارد و بموقعِ علیه خطرات اخلاقی و اجتماعی هشدار نمی‌دهد. چنین ادبیاتی سزاوارِ حملِ نام ادبیات نیست، بلکه فقط یک نما و بنر توخالی است. چنین ادبیاتی اعتماد به نفسِ توده‌ی خود را مفقود می‌کند و آثارِ منتشرشده‌ی آن بجای آنکه خوانده شود، **بعنوانِ پسمانده و کاغذِ باطله** استفاده می‌گردد.»

– الکساندر سولژنیستین / Aleksandr Solzhenitsyn



در این میان، خوبانِ زبان و پاسدارانِ کشورِ قلم‌اند که همیشه از فرطِ بدزبانی‌ها و یاوه‌درایی‌ها بحسرت افتاده و سرشان را به نشانه‌ی تأثر و تأسف به چپ‌وراست می‌جنبانند. همین‌انند که از هوسرانی‌هایِ زبانی حراست می‌کنند تا ساحتِ زبان را از تیررسِ پریش‌گویان و هرزه‌نویسان دور هَلَنَد، زیرا می‌دانند که عرصه‌ی زبان‌ورزی هزل نیست و دَربردارنده‌ی هویتِ ماست و اگر بدِ رستی چنان‌که شایسته‌ی بکاربردنش است بکار نرود، روندِ فهم و کاربردِ بنیادینِ زبان به تعویق می‌افتد و مؤثرترین وسیله‌ی ارتباط و ابرازِ احساسات و پیوندِ اندیشه‌ها، در قلمروِ مه‌آلودی قرار خواهد گرفت.

– پایان –



لئو شاهوفسکی | ۲۰-۱۶ اکتبر ۲۰۱۹
Shaahovsky@Gmail.Com